

پیشگفتاری بر جلد اول "سرمایه"

و دواثر دیگر

لوسی آلتوسر



لوسی آلتوسر - در سال ۱۹۱۸ در الجزایر بدنیا آمد. بعد از طی دوره دبیرستان در الجزایر، ماری و لیون وارد Ecole Normal Supérieure شد و در سال ۱۹۴۸ از همین مدرسه در رشته فلسفه فارغ التحصیل شد. از همان زمان بعد از مدرسه فوق مشغول تدریس می باشد. در طی دوران جوانی از فعالین نهضت جوانان کانولیک بود. در سال ۱۹۴۸ به حزب کمونیست فرانسه پیوست. آثار منتشر شده آلتوسر از این قرارند:

برای مارکس (۱۹۷۰) با خواندن سرمایه (۱۹۷۰). لنین و فلسفه و مقالات دیگر (۱۹۷۱) با حمایت و تاریخ (۱۹۷۲) عناصری از انتقاد از خود (۱۹۷۳). اثر حاضر از کتاب لنین و فلسفه و مقالات دیگر (۱۹۷۱) انتخاب و ترجمه شده است.

قیمت ۲۰۰ ریال



نشادگان

فهرست

صفحه

۵

پیشگفتاری بر جلد اول سرمایه

۴۷

مصاحبه با مجله "اونیتا"

۶۱

نامدای در جواب اندره دپره

نشر ایران

لوئی آلتوسر

ترجمه، ا. شمس

پیشگفتاری بر جلد اول "سرمایه"

و دواثر دیگر

چاپ اول تیر ماه ۱۳۵۸

کلیه حقوق طبع و نشر محفوظ است

اکنون برای اولین بار در تاریخ انتشارات فرانسه جلد اول سرمایه در دسترس توده^۱ وسیع خوانندگان قرار گرفته است. *

سرمایه چیست؟

سرمایه بزرگترین اثر مارکس است، اثری است که اوتامام زندگیش را بعد از ۱۸۵۰ وقف آن کرد، و بهترین ایام زندگی شخصی و خانوادگی اش را با محنت زیاد در راه نگارش آن قربانی کرد.

سرمایه اثری است که باید مارکس را بر آن مینا آورد داوری قرار داد. فقط بر آن مینا و نه بر مینای "آثار اولیه" (۱۸۴۴-۴۱) ایدئالیستی و یا آثار بازهم مبهم تری چون ایدئولوژی آلمانی (۱) یا حتی گروندریسه (۲) یعنی پیش نویس هایی که تحت عنوان اشتباه آمیز مبانی نقداقتصادی سیاسی ترجمه شده و نه حتی بواسطه اثر مشهور او بنام پیشگفتاری بر گفتاری در انتقاد از اقتصاد سیاسی (۳) جائیکه

* در فرانسه کتاب سرمایه قبلا به چاپ رسیده بود، در اینجا منظور آلتوسر چاپ جیبی و ارزان قیمت این کتاب توسط انتشارات گالیمار می باشد که در تاریخ انتشارات فرانسه پدیده های مهم و غیرمنتظره بشمار میرفت ۲۰

(۱) ۱۸۴۵. این اثر در زمان حیات مارکس چاپ نشد.

(۲) Grundrisse دست نویس هایی که مارکس در فاصله سالهای ۵۹-۱۸۵۷ به رشته تحریر درآورده است.

Preface to A contribution to the critique of political economy ۱۸۵۹ (۳)

مارکس "دیالکتیک انطباق و عدم انطباق" مابین نیروهای مولد و روابط تولیدی را با واژه‌های بسیار مبهم (هگلی) تعریف کرده است.

سرمایه این اثر بزرگ، براحتمی یکی از سه کشف علمی بزرگ کل تاریخ بشریت محسوب میشود: یعنی کشف نظام مفاهیم (و بنابراین کشف تئوری علمی) که دروازه‌های "قاره تاریخ" را بروی معرفت علمی میگشاید. قبل از مارکس "دوقاره" بنا اهمیتی قابل قیاس در برابر معرفت علمی "گشوده" شده بود: قاره ریاضیات، از جانب یونانیان در قرن پنجم ق.م و قاره فیزیک از جانب گالیله.

ما هنوز حدود این کشف تعیین کننده را بررسی و تمامی نتایج تئوریک حاصل از آن را بیرون نکشیده‌ایم. بویژه متخصصانی که در حوزه‌های "علوم انسانی" و علوم اجتماعی (حوزه‌ای کوچکتر)، یعنی اقتصاددانان، مورخان، جامعه‌شناسان، روانشناسان اجتماعی، روانشناسان، مورخان هنر و ادبیات، مورخان مذهب و دیگر ایدئولوژی‌ها - و حتی زبان‌شناسان و روانکاوان، خلاصه کلام تمامی این متخصصان باید بدانند که آنها نمی‌توانند معرفت‌های علمی راستین در حوزه تخصصشان تولیدکنند مگر اینکه ضرورت اجتناب‌ناپذیر تئوری مارکس را باز-شناسی کرده و برسمیت بشناسند. چرا که اصولا تئورهای هست که برای معرفت علمی "قاره‌ای" را "میگشاید" که این متخصصان در آن کار می‌کنند و در زمینه‌های مربوطه تاکنون فقط معرفت‌های مقدماتی معدودی به بار آورده‌اند (زبان‌شناسی و روانکاوی) یا عناصر یا مبادی معدودی از معرفت را به بار آورده‌اند (فصولی اتفاقی از تاریخ و جامعه‌شناسی و اقتصاد) و یا توهمات صاف و ساده‌ای که بطور نامشروع معرفت‌نام گرفته‌اند. تنها رهروان مبارزه طبقاتی پرولتری نتایج لازم را

از سرمایه برگرفته‌اند: آنها اهمیت بررسی‌های مکانیسم‌های استثمار سرمایه‌داری را بازشناسی کرده و خود را در داخل سازمان‌های مبارزه، طبقاتی اقتصاد (اتحادیه‌های کارگری) و مبارزه طبقاتی سیاسی (احزاب سوسیالیستی و سپس کمونیستی) صاف‌بندی کرده‌اند و یک "خط" مبارزه، توده‌ای بمنظور تصرف قدرت دولت را بکار می‌گیرند، "خطی" که مبتنی بر "تحلیل مشخص از وضعیت مشخص" (لنین) هست و بر طبق همین میباید مبارزه‌کنند (این "تحلیل" بواسطه کار بست صحیح مفاهیم علمی مارکس در رابطه حتما "وضعیت مشخص" بدست می‌آید).

نکته دویپلو اینجاست که متخصصان روشنفکر "تربیت شده" کتابی را که حاوی تئوری موردنیاز آنهاست درک نکرده و بالعکس رهروان جنبش کارگران علی‌رغم مشکلات عظیم این اثر آنرا درک کرده‌اند. توضیح این نکته دویپلو آسان است و خود مارکس حذر سرمایه و لنین در آثار متعددش بوضوح تمام این نکته را توضیح داده‌اند. (۱)

اگر کارگران به سهولت سرمایه را "درک" کرده‌اند بدین دلیل است که این اثر بطور علمی در باره واقعیات روزمره زندگی خود آنان گفتگو میکند: یعنی استثماری که کارگران بدلیل وجود نظام سرمایه‌داری زیر بار آن قرار دارند. به این دلیل است که سرمایه به سرعت تبدیل به "انجیل" جنبش بین‌المللی کارگران شد، همانطور که انگلس در ۱۸۸۶ این نکته را بیان نمود.

با لعکس، متخصصان تاریخ، اقتصاد سیاسی، جامعه‌شناسی، روانشناسی و غیره در "درک" سرمایه مشکلات زیادی داشته و دارند چرا که آنان تحت تسلط ایدئولوژی حاکم (ایدئولوژی طبقه

(۱) برای مثال مراجعه کنید به سرآغاز کتاب دولت و انقلاب اثر لنین.

حاکم) قرار دارند که مستقیماً در پراتیک "علمی" مداخله و موضوع، تئوریه‌ها و روش‌های آنان را تحریف می‌کند. آنها با استثنای مواردی چند نمی‌توانند شک کنند، نمی‌توانند به نیروی فوق‌العاده و تنوع چنگال ایدئولوژیکی که در پراتیک خودشان دچارش میشوند، شک کنند. آنها با استثنای مواردی چند در موضعی قرار ندارند تا راساً توهمات زندگی خود و سهمی را که در بقای آن دارند مورد انتقاد قرار دهند، چرا که آنها دقیقاً بواسطه آن نابینا شده‌اند. آنها با استثنای مواردی چند، در موضعی قرار ندارند تا به یک انقلاب ایدئولوژیکی و تئوریک دست یازند. اگر میخواهند در تئوری مارکس آن تئوری را که پراتیک آنها بدان نیاز دارد تا حداقل صورت علمی بخوبی بگیرد بازشناسی کنند، به این انقلاب نیاز دارند.

وقتی ما در باره مشکل مطالعه سرمایه گفتگو می‌کنیم باید تمایز بسیار مهمی را که جنبه اساسی دارد در نظر داشته باشیم. خواندن سرمایه در واقع دو نوع مشکل در بر دارد که هیچ ربطی هم به یکدیگر ندارند.

مشکل شماره یک، مشکلی که مطلقاً و بطور همه جانبه تعیین کننده است مشکل ایدئولوژیکی می‌باشد، و در وهله نهایی یک مشکل سیاسی است.

دو دسته خواننده سرمایه را مطالعه می‌کنند: کسانی که تجربه‌ای مستقیم از استثمار سرمایه‌داری دارند (در درجه اول همه پرولترها یا کارگران مزدور در تولید مستقیم و همچنین کارگران مزدور غیر پرولتر و البته با در نظر گرفتن اختلافاتی جزئی مطابق جایگاهشان در نظام تولیدی)، و کسانی که تجربه مستقیمی از استثمار سرمایه‌داری ندارند بلکه بر عکس در پراتیک‌ها و آگاهیشان تحت تاثیر ایدئولوژی طبقه حاکم یعنی ایدئولوژی بورژوازی قرار دارند. دسته اول در فهم سرمایه

هیچگونه مشکل ایدئولوژیکی - سیاسی ندارند چون این اثر یک بحث بلا واسطه در باره زندگی مشخص آنهاست. دسته دوم در فهم سرمایه مشکلات عظیمی دارند (حتی اگر خیلی "فاضل" باشند، میخواهم ادعا راتا بدانجا برسانم که بگویم بویژه اگر خیلی "فاضل" باشند) چرا که یک ناسازگاری سیاسی مابین محتوای تئوریک سرمایه و ایده‌های موجود در مغز آنها وجود دارد. ایده‌هایی که آنها در پراتیک‌هایشان تجدید اکتشاف میکنند (چون آنها به این ایده‌ها جایگاه درجه اولی قائلند) بهمین دلیل است که مشکل شماره یک سرمایه در وهله نهایی یک مشکل سیاسی است.

ولی سرمایه مشکل دیگری نیز دارد که مطلقاً ارتباطی به مشکل اول ندارد: مشکل شماره دو یا مشکل تئوریک.

همین خوانندگان در مقابل این مشکل به دو گروه جدید تقسیم میشوند. کسانی که عادت به اندیشه تئوریک دارند (یعنی دانشمندان واقعی) مشکلی در خواندن یک کتاب تئوریک مثل سرمایه ندارند یا قاعدتاً نیایستی داشته باشند. کسانی که عادت به پراتیک مطالعه آثار تئوریک ندارند (یعنی کارگران و غالب روشنفکرانی که هرچند با فرهنگ بوده باشند ولی فرهنگ تئوریک ندارند) مشکل عظیمی در خواندن یک کتاب تئوری ناب مثل سرمایه دارند یا باید داشته باشند.

همچنانکه خواننده متوجه شده است من جملات شرطی بکار بردم (می‌بایست نمی‌بایست)، چنین کردم تا به چیزی دو پهلوتر از مورد گذشته تاکید ورزم، یعنی این واقعیت که افرادی که پراتیک مطالعه در متون تئوریک ندارند (همانند کارگران) مشکل کمتری در رابطه با سرمایه دارند تا کسانی که در زمینه تئوری ناب منضبط اند (کسانی که دانشمندان یا شبه دانشمندان بسیار "پرورش یافته").

این امر نمی‌تواند ما را از گفتن چیزی در باره نوع بسیار ویژه مشکل مطالعه سرمایه بمنابه یک اثر تئوری ناب

باز دارد، هرچند باید این حقیقت بنیادی را بخاطر داشته باشیم که در وهلهٔ نهائی عامل واقعا تعیین کننده در مطالعه سرمایه و جلد اول آن مشکلات تئوریک نیست بلکه مشکلات سیاسی است.

همه میدانند که بدون یک تئوری علمی منطبق هیچگونه پراتیک علمی نمی تواند وجود داشته باشد، یعنی پراتیکی که بتواند معرفت های علمی نوین به بار آورد. بنابراین همه علوم به تئوری خاص خودشان متعلقند. این اصل مستقل از این حقیقت است که تئوری فوق تغییر می کند و به همراه رشد علم مورد نظر مداوما پیچیده تر و متحول تر میشود.

حال ببینیم تئوری ای که جزء لاینفک تمام علم ها بشمار میرود چیست؟ این تئوری نظام مفاهیم اساسی علمی است. فرموله کردن صرف این تعریف ساده دو جنبه بنیادی هر تئوری علمی را آشکار میسازد: (۱) مفاهیم اساسی (۲) نظام مربوط بدانها.

این مفاهیم، مفاهیم بمعنی افکار مجرد، میباشند. اولین مشکل تئوری: عادت کردن به پراتیک تجرید. در نظام آموزشی ما، کارآموزی در این زمینه در وهله اول بواسطه ریاضیات و فلسفه تامین میشود. میگوئیم کارآموزی چرا که واقعا یک جریان کارآموزی است (وبا کارآموزی در تمام پراتیک های دیگر، مثل آهنگری، قابل قیاس می باشد)، حتی مارکس در پیشگفتار بر جلد اول سرمایه، هشدار میدهد که تجرید صرفا موجودیت تئوری نیست، بلکه روش آنالیز او نیز هست. علوم تجربی " میکروسکوپ" در اختیار دارند، علم مارکسیستی " میکروسکوپ" ندارد: " بجای" آن می باید از تجرید سود جوید.

هشدار: تجرید علمی بهیچ وجه " مجرد" نیست، درست برعکس. یعنی، وقتی مارکس از کل سرمایه اجتماعی حرف میزند

هیچکس نمی تواند آن را " با دست خویش لمس کند"، وقتی مارکس از " کل ارزش اضافی" صحبت می کند، هیچکس نمی تواند آن را با دست خویش لمس کند یا آن را بشمارد: و با این وجود این دو مفهوم مجرد اشاره به واقعیات عملا موجود دارند. آن چیزی که تجرید را علمی می کند دقیقا این نکته است که تجرید مورد نظر دال بر یک واقعیت مشخص است که قطعا وجود دارد ولی " لمس کردن آن با دست" و " دیدن آن با چشم" غیر ممکن است. بنابراین هر مفهوم مجرد وجود یک واقعیت را برملا کرده و معرفت نسبت بدان را برای ما ایجاد میکند، بنابراین یک " مفهوم مجرد" بمعنی فرمولی است که ظاهرا " مجرد است ولی واقعا" و بطور آشکار مشخص است چرا که به موضوع معینی دلالت دارد. این موضوع کاملا" مشخص است چرا که بسیار موثرتر از موضوعاتی است که میتوانیم " با دست خویش لمس کنیم" یا " با چشم خود ببینیم" و با این وجود کسی نمیتواند این موضوعات را با دست خویش لمس کند یا با چشم خود ببیند. بدین ترتیب تبیین مفهوم ارزش مبادله، مفهوم کل سرمایه، اجتماعی، مفهوم کار اجتماعا " لازم و غیره همگی سهولت خاصی پیدا میکنند. نکته دوم: مفاهیم اساسی ب شکل یک نظام وجود دارند، و وجود همین نظام است که آنها را به یک تئوری بدل میکند. در واقع یک تئوری نظام دقیقی از مفاهیم علمی اساسی است. در یک تئوری علمی، مفاهیم اساسی بصورت این یا آن نظم معینی وجود ندارند بلکه فقط بصورت یک نظم دقیق وجود دارند. بنابراین شناخت این نظم و یادگیری گام به گام پراتیک دقت از ضروریات است. دقت* (دقت منظم) توهم نیست. ظاهر بی محتوا هم نیست، بلکه ضرورتی حیاتی برای تمام علوم و برای هر پراتیک علمی است. یعنی همان چیزی که مارکس در " پی گفتار" خود نام دقت در " روش نمایش" یک تئوری علمی

بدان میدهد.

با توضیح این مسائل میرسیم به این نکته که موضوع سرمایه یا بکلام دیگر، موضوعی که در جلد اول سرمایه تجزیه و تحلیل شده، چیست؟ مارکس خاطرنشان میسازد: موضوع این کتاب "شیوه تولید سرمایه داری و روابط تولیدی و توزیعی منطبق با آن شیوه" است. خود این امر یک موضوع مجرد است. در واقع، علی رغم ظواهر کار، مارکس "جامعه مشخصی" را به تجزیه و تحلیل نمیکشد، حتی انگلستان نیز که بارها در جلد اول از آن یاد میکند مد نظر او نیست، بلکه او شیوه تولید سرمایه داری، و نه هیچ چیز دیگر را، تجزیه و تحلیل میکند. این موضوع یک موضوع مجرد است: بدین معنی که این شیوه آشکارا و عمیقا واقعی بوده و بهیچ وجه در یک وضعیت ناپ وجود ندارد، چرا که فقط در جوامع سرمایه داری وجود دارد. مطلب را ساده کنیم: بمنظور بدست آوردن توانائی لازم برای تجزیه و تحلیل این جوامع سرمایه داری مشخص (انگلستان، فرانسه، روسیه و غیره) لازم است بدانیم که این جوامع زیر سیطره آن واقعیت آشکارا مشخص، یعنی شیوه تولید سرمایه داری قرار دارند، واقعیتی که (برای چشم غیرمسلح) "نامرئی" است "نامرئی" یعنی مجرد.

البته باید از انواع سوء تفاهات پرهیز نمائیم. باید دقت و احتیاط کنیم تا دچار مشکلات کاذب ناشی از این سوء تفاهات نشویم. نباید تصور کنیم که مارکس وقتی درباره انگلستان بحث میکند موقعیت مشخص حاکم بر آن کشور را تجزیه و تحلیل میکند. او فقط بدین منظور درباره این کشور بحث میکند تا تئوری (مجرد) شیوه تولید سرمایه داری را "تصویر" کند.

خلاصه کنیم: یک مشکل واقعی در مطالعه سرمایه وجود دارد

و آن هم مشکل تئوریک است. و ریشه این مشکل در ماهیت مجرد و منتظم مفاهیم اساسی تئوری یا تجزیه و تحلیل تئوریک نهفته است. درک این نکته که این مشکل یک مشکل واقعی میباشد و فقط در پرتو کارآموزی در زمینه تجرید و دقت علمی حل میشود، از ماهیت اساسی برخوردار است. و درک این نکته نیز که این کارآموزی به سرعت و به سهولت منتهی به نتیجه نخواهد شد، از اهمیت اساسی برخوردار است.

بهمین خاطر اولین توصیه را به خواننده میکنم: همیشه این ایده را بخاطر داشته باشید که سرمایه یک اثر تئوری است و موضوع آن فقط مکانیسمهای شیوه تولید سرمایه داری میباشد و بس.

بهمین خاطر دومین توصیه را نیز به خواننده میکنم: به سرمایه بعنوان کتابی درباره تاریخ "مشخص" و یا بعنوان کتابی درباره اقتصاد سیاسی "تجربی"، با برداشتهائی که مؤرخان و اقتصاددانان از این کلمات دارند، نگاه نکنید. در عوض، در این کتاب تئوری تجزیه و تحلیل شیوه تولید سرمایه داری را بیابید. تاریخ (تاریخ مشخص) و اقتصاد (اقتصاد تجربی) موضوعات دیگری برای خود دارند.

و بهمین خاطر سومین توصیه را به خواننده میکنم: وقتی به یک مشکل تئوریک در طی مطالعه تان برخورد میکنید این مشکل را پذیرا شوید و گامهای لازم را بردارید. دچار شتابزدگی نشوید، به آرامی و بدقت به عقب برگردید و تا زمانیکه مسئله را نفهمیده اید به مطالعه ادامه ندهید. بخاطر داشته باشید که اگر میخواهید توانائی مطالعه آثار تئوریک را بدست آورید کارآموزی در تئوری اجتناب ناپذیر است. بدانید که توانائی راه رفتن از طریق راه رفتن بدست می آید، البته به شرطی که با وسوس تمام شرایط فوق الذکر را از نظر دور -

ندارید. بدانید که به یکباره نمی‌توانید در میدان تئوری با اطمینان راه بروید، بلکه این توانایی کم‌کم وباشکبائی و تواضع بدست می‌آید. موفقیت شما منوط بدان است.

در عمل، این حکم بدین معنی است که جلد اول را مگر بشرط بازخوانی چهار بار و پنج بار متوالی نمیتوان فهمید، یعنی مدت زمان لازم بمنظور یادگیری راه رفتن در میدان تئوری، هدف پیشگفتار حاضر راهنمائی خواننده است تا اولین قدم‌ها را در میدان تئوری بردارد.

ولی قبل از اینکه به این مسئله بازگردم، می‌خواستم دو کلام درباره خوانندگانی که قصد مطالعه جلد اول سرمایه را دارند صحبت کنم.

ترکیب احتمالی این خوانندگان چگونه است؟

۱- پرولترها یا کارگران مزدوری که مستقیماً در تولید محصولات مادی شرکت دارند.

۲- مزدبگیران غیر پرولتر (از کارگران ساده یقه سفید تا عاملان اجرائی متوسط و بالا، مهندسان و ویژه‌شگران، معلمان و غیره)

۳- پیشه‌وران شهری و روستائی

۴- اعضاء حرفه‌های آزاد

۵- دانشجویان دانشگاه و دانش‌آموزان مدارس

در میان پرولترها یا مزدبگیرانی که دست به مطالعه جلد اول سرمایه می‌زنند طبیعتاً مردان و زنانی خواهند بود که در طی پراتیک مبارزه طبقاتی در اتحادیه‌ها و سازمانهای سیاسی شان "ایده" معینی از تئوری مارکسیستی داشتند، هرچقدر که از میان پرولترها به میان کارگران مزدور غیر پرولتر می‌رویم این ایده‌ها نیز میتواند بهمان نسبت صحت زیادتر یا کمتری داشته‌باشد: (ولی) اساساً نمیتواند کاذب باشد.

در میان گروه‌های اجتماعی دیگری که ممکن است جلد اول سرمایه را مطالعه نمایند، حتی میتوان افرادی یافت که "ایده"‌های معینی از خود تئوری مارکسیستی در ذهن دارند. مثلاً، آکادمیسین‌ها و بویژه "مورخان"، "اقتصاددانان" و تعدادی از ایدئولوگ‌های وابسته به تمایلات فکری مختلف (چون همانطوریکه همه میدانند امروزه در زمینه علوم انسانی همه ادعاهای "مارکسیستی" دارند).

در حالیکه نهم ایده‌هایی که این روشنفکران درباره مارکسیسم دارند کاذب است. این ایده‌های کاذب حتی در طول زندگی خود مارکس وجود داشت و ایده‌های مذکور از آن زمان تاکنون بدون تلاشی در بخدمت گرفتن قدرت اندیشه و تخریب متوالیا تکرار شده‌است. تمام اقتصاددانان یا ایدئولوگ‌های بورژوا یا خرده بورژوا (۱) در طی صدسال اخیر این ایده‌های کاذب را بمنظور "رد" تئوری مارکسیستی ساخته و از آن دفاع کرده‌اند.

این ایده‌های کاذب در "بدهت‌آوردن" گوشه‌های شنوا مشکل زیادی نداشته‌اند چراکه این گوشه‌های شنوا بدلیل وجود تعصبات ایدئولوژیک ضد سوسیالیستی وضد مارکسیستی "براحیسی آماده پذیرش این ایده‌ها بودند.

این گوشه‌های شنوا در وهله اول از روشنفکران تشکیل شده‌است نه از کارگران، چون بقول انگلس، حتی زمانیکه پرولترها مجردترین برهان‌های سرمایه را درک نمی‌کنند هرگز "مسحور" این ایده‌ها نمیشوند.

برعکس، حتی سخاوتمندترین روشنفکران و دانشجویان "انقلابی" "مسحور" این یا آن جهت میشوند، چون آنها در شرایط

(۱) این عبارات بهیچوجه برای جدل نیستند بلکه مفاهیم علمی‌ای هستند که خود مارکس در سرمایه بکار برده‌است.

فقدان تجربه مستقیم استثمار وسیعاً در معرض تعصبات ایدئولوژیک خرده بورژوازی قرار دارند.

بنابراین در این پیشگفتار مجبورم مسائل بهم پیوسته زیر را در مد نظر قرار دهم:

۱- دو دسته از مشکلات که آنها را مشخص نمودم (مشکل شماره ۱- سیاسی، مشکل شماره ۲- تئوریک)،

۲- تقسیم افراد به دو گروه اساسی: از یک طرف مزدگیران از طرف دیگر روشنفکران، با در نظر داشتن این نکته که این دو گروه در بعضی سطوح با هم تلاقی دارند (بعضی از کارگران مزدور در عین حال "کارفکری" نیز می کنند):

۳- وجود رده‌های بظاهر "علمی" سرمایه در بازار ایدئولوژیک که بعضی افراد را بنا به منشاء طبقاتی شان کما بیش تحت تاثیر قرار میدهد.

با توجه به همه این حقایق، پیشگفتار من شکل زیر را بخود خواهد گرفت.

نکته اول: توصیه‌هایی به خوانندگان بمنظور اجتناب موقت از سخت‌ترین مشکلات فوق‌الذکر. این نکته را بسرعت و آشکارا میتوانیم عنوان کنیم. من امیدوارم که پرولترها هم این توصیه‌ها را بخوانند چون اصولاً این توصیه‌ها برای آنها نوشته شده هرچند برای استفاده همگان نیز اعتبار لازم را دارند. نکته دوم: پیشنهادهایی در مورد ماهیت مشکلات تئوریک جلد اول سرمایه که محمل رده‌های تئوری مارکسیستی قرار میگیرند.

توضیح نکته دوم با توجه به ماهیت مشکلات تئوریک منوط به نظر و مباحثات موجود در "رده‌های" تئوری مارکسیستی که مبتنی بر همین مشکلات بوده و از درون آنها برخاسته است، جبراً "کار سختی خواهد بود.

نکته اول

یکی از بزرگترین مشکلات، تئوریک یا غیر تئوریک، که سدی در برابر مطالعه سهولت با جلد اول سرمایه بشمار می رود بدیختانه (یا خوشبختانه) در همان سرآغاز جلد اول، یا دقیق تر در بخش اول آن بنام "کالاها و پول" قرار دارد.

بنابراین من توصیه زیر را می کنم: تمام بخش اول را موقتاً کنار بگذارید و مطالعه را از بخش دوم آغاز کنید: "تبدیل پول به سرمایه".

به اعتقاد من شروع (حتی شروع) به درک بخش اول تا زمانیکه کل جلد اول را، از بخش دوم به بعد، نخوانده و باز نخواند، باشید، غیرممکن است.

این توصیه فقط یک توصیه نیست: علی رغم احترام عمیقی که به خوانندگانم قائلم با این حال میخواهم این توصیه را بشکل امری ارائه دهم.

هرکس میتواند راساً این مسئله را در عمل (پراتیک) تجربه نمایند.

اگر مطالعه جلد اول را از سرآغاز یعنی از بخش اول شروع کنید یا آن را نخواهید فهمید و از ادامه مطالعه آن منصرف خواهید شد، یا اینکه تصور خواهید کرد میفهمید، که خطرناک تر مورد دیگر است، چون در آن صورت شرایط آماده است که چیزی کاملاً مغایر آنچه که باید، بفهمید.

از بخش دوم (تبدیل پول به سرمایه) به بعد، مسائل روشن و واضح است. شما مستقیماً به هسته جلد اول دست مییابید.

این مسئله تئوری ارزش اضافی است، که پرولترها بدون هیچ مشکلی آنرا خواهند فهمید، چون این تئوری بسادگی تمام تئوری علمی چیزی است که آنها هر روزه آنرا تجربه می کنند: استثمار طبقاتی.

بعد از بخش دوم بلافاصله قسمت‌های فشرده و با این حال واضحی بدنبال می‌آید که از نظر مبارزه طبقاتی حتی امروزه بسیار تعیین کننده است: بخش‌های سوم و چهارم. این دو بخش دو شکل اساسی ارزش اضافی را که در دسترس سرمایه‌دار قرار دارد تا استثمار طبقه کارگر را به حداکثر برساند، مورد بررسی قرار می‌دهد: مارکس آنها را چنین نام‌گذاری می‌کند: ارزش اضافی مطلق (بخش سوم) و ارزش اضافی نسبی (بخش چهارم). ارزش اضافی مطلق (بخش سوم) طول روزکار را مورد بررسی قرار می‌دهد. مارکس توضیح می‌دهد که طبقه سرمایه‌دار در جهت افزایش روزکار سنگدلانه پافشاری میکند و بیش از یکصد سال مبارزه طبقاتی کارگران با هدف کاهش دادن روزکار با مبارزه علیه این افزایش، انجام پذیرفته است.

مراحل تاریخی این مبارزه راهمه میدانند: دوازده ساعت در روز، ده ساعت در روز، سپس هشت ساعت در روز و بالاخره در زمان جبهه خلق در فرانسه چهل ساعت در هفته.

تمام پرولترها بنا به تجربه خودشان با استدلال‌های مارکس در بخش سوم آشنا هستند. گرایش مقاومت ناپذیر نظام سرمایه‌داری در جهت افزایش استثمار تا حد امکان از طریق طولانی‌تر کردن روزکار (یا هفته‌کار). این هدف یا علی‌رغم قوانین موجود (چهل ساعت در هفته هرگز عملاً بموقع اجراء در نیامد) و یا بواسطه این قوانین (یعنی "اضافه‌کاری") اعمال میشود. ظاهراً چنین بنظر میرسد که اضافه‌کاری "برای سرمایه‌دار خرج زیادی دارد" چون آنها یک برابر و ربع، یک برابر و نیم و یا حتی دو برابر مقدار نرخ‌های نرمال برای اضافه‌کاری پرداخت می‌کنند. ولی واقعیت این است که اضافه‌کاری بنفع سرمایه‌داران است چون موجب میشود چرخ "ماشین‌ها" بیست و چهار ساعت در روز بحرکت درآید، ماشین‌هایی که بدلیل سرعت

پیشرفت فنی عمر کوتاهی دارند. بکلام دیگر، اضافه‌کاری باعث میشود که سرمایه‌داران حداکثر سود را از "بارآوری" بدست آورند. مارکس نشان داد که طبقه سرمایه‌دار هرگز برای خشنود کردن کارگران یا بمنظور جبران کمبود درآمدهای آنان با بقیمت از دست رفتن سلامتی‌شان، نرخ‌های بالای اضافه‌کاری را بدانها نپرداخته و نخواهد پرداخت، بلکه این کار فقط در خدمت استثمار هرچه بیشتر آنهاست.

ارزش اضافی نسبی (بخش چهارم)، که میتوان در شکل اضافه‌کاری به موجودیت آن پی برد، بدون شک شکل درجه اول استثمار معاصر را تشکیل میدهد. این نوع استثمار مسئله بسیار ظریف و باریکی است چون برخلاف طولانی‌تر شدن روزکار مستقیماً قابل لمس نمیشود. بهرحال پرولترها، همانطور که خواهیم دید، غریزاً "گر نه بر علیه خود این نوع استثمار، حداقل بر علیه نتایج حاصل از آن از خود واکنش نشان میدهند. در واقع ارزش اضافی نسبی با تشدید مکانیزاسیون (صنعتی و کشاورزی) تولید سروکار دارد و بدینگونه به افزایش بارآوری ناشی از آن مربوط میشود. در حال حاضر این حرکت در جهت خودکاری (اتوماسیون) به پیش میرود. گرایش مقاومت ناپذیر سرمایه‌داری چنین است: تولید بیشترین کالا با کمترین قیمت بمنظور دستیابی به بالاترین مقدار سود. طبیعتاً ایس امر دوش بدوش افزایش استثمار نیروی کار به پیش میرود.

تمایل به صحبت درباره "جُهنش" یا "انقلاب" در تکنولوژی معاصر زیاد بچشم میخورد. در واقع نیز مارکس در همان سالهای اولیه در کتاب مانیفست مدعی شد که شیوه تولید سرمایه‌داری با "متحول کردن مداوم وسائل تولید" و بالاتر از همه، ابزارهای تولید (تکنولوژی) مشخص میشود و این داعیه خود را در سرمایه به ثبوت رساند.

وقایع ده تا پانزده سال اخیر با عبارات پرطمطراق بعنوان پدیده‌ای "بی‌سابقه" توصیف شده است و حقیقت این است که در طی چند سال اخیر جریان پیشرفت بسی سریع‌تر از گذشته بوده است. اما این پدیده صرفاً یک تغییر کمی است تا یک تغییر کیفی. تمام تاریخ سرمایه‌داری تاریخ رشد شگفت‌انگیز بارآوری، از طریق توسعه تکنولوژی، می‌باشد.

نتیجه کار در حال حاضر، مثل گذشته، ورود ماشین‌آلات هرچه کامل‌تر به پروسه کار است - و امکان تولید مقیاس‌دار مشابهی از محصولات در نصف، یک سوم یا یک چهارم زمان گذشته - یعنی رشد آشکار بارآوری. ولی با نسبت متقابل، نتیجه دیگر این جریان تشدید هرچه بیشتر استثمار نیروی کار (سرعت تولید و الغاء مشاغل یقه‌آبی و یقه سفید) است، نه تنها نیروی کار پرولترها بلکه همچنین مزدبگیران غیرپرولتر، شامل بعضی از تکنسین‌ها و هیئت‌های اجرائی، حتی در میان مقالات بالاتر که نمی‌توانند "پا به پای" پیشرفت فنی حرکت کنند و بنا بر این ارزش بازاری خود را از دست می‌دهند و بیکاری بسراغشان می‌آید.

مارکس تمام این جزئیات را با صلابت و دقت زیادی در بخش چهارم (ارزش اضافی نسبی) مورد بررسی قرار می‌دهد.

او مکانیسم‌های استثمار ناشی از رشد بارآوری را در اشکال مشخص آن افشاء می‌کند. او نشان می‌دهد که رشد بارآوری هرگز بخودی خود بِنفع طبقه کارگر نمی‌باشد، و قضیه کاملاً معکوس است چون این بارآوری دقیقاً بمنظور افزایش استثمار وارد تولید شده است. بدین ترتیب مارکس بطور غیرقابل انکاری اثبات می‌کند که طبقه کارگر نمی‌تواند در آرزوی بدست آوردن منافع از رشد جدید بارآوری باشد مگر اینکه با یک انقلاب سوسیالیستی سرمایه‌داری را سرنگون کند و قدرت را تصرف نماید. او ثابت می‌کند که طبقه کارگر از این وضعیت تا تصرف انقلابی قدرت که راه را بسوی سوسیالیسم می‌گشاید، هیچ راه

دیگری و هیچ منبع دیگری در اختیار ندارد مگر مبارزه برعلیه تاثیرات استثمار ناشی از رشد بارآوری، و محدود کردن حوزه این تاثیرات (مبارزه برعلیه سرعت تولید، برعلیه جویس خودسرانه بارآوری، برعلیه اضافه‌کاری، برعلیه بیکاری، برعلیه "بیکاری ناشی از خودکاری"). این نوع مبارزه تدافعی است نه تهاجمی.

در این جا به خواننده توصیه می‌کنم بخش پنجم را فعلاً رها کند (تولید ارزش اضافی مطلق و نسبی) و مستقیماً سراغ بخش ششم، "در باره" مزدها" برود که ساده و روشن است.

پرولترها در اینجا نیز دقیقاً با مسائل آشنا هستند چون مارکس علاوه بر بررسی لاپوشانیهای بورژوازی که می‌گوید "کار" کارگر "بقدر ارزش‌اش پرداخت میشود" اشکال مختلف دستمزدها را نیز مورد ملاحظه قرار داده است: در درجه اول گاه مزدها و سپس کارمزدها (قطعه‌کاری)، یعنی تله‌های مختلفی که بورژوازی برای فریب خودآگاهی کارگران در سرراه آنها پهن می‌کند و در آرزوی از بین بردن اراده متشکّل طبقاتی برای مبارزه است. در اینجا پرولترها تشخیص می‌دهند که مبارزه طبقاتی آنها چاره‌ای بجز مقاومت آشتی ناپذیر در مقابل گرایش به افزایش استثمار سرمایه‌داری ندارد.

آنها در اینجا، یعنی در سطح دستمزدها، یا بقول وزاری کابینه و اقتصاد دانان وابسته به آنها، در سطح "استاندارد زندگی" یا "درآمد" منطبق با آن، نیز تشخیص می‌دهند که مبارزه طبقاتی اقتصادی پرولترها و دیگر مزدبگیران فقط یک معنی می‌تواند داشته باشد: یک مبارزه تدافعی در مقابل گرایش عینی نظام سرمایه‌داری در جهت افزایش استثمار در اشکال گوناگون.

من از یک مبارزه تدافعی و بنا بر این مبارزه‌ای برعلیه

سقوط دستمزدها صحبت می‌کنم. البته، هر مبارزه‌ای بر علیه سقوط دستمزدها در عین حال مبارزه‌ای است برای افزایش دستمزدهای موجود. ولی فقط صحبت کردن از مبارزه برای افزایش (دستمزدها) ممکن است موجب بیان معلول مبارزه باشد، در عین حال این خطر را در برداشته باشد که علت و سمت این مبارزه لاپوشانی شود. با گرایش برگشت ناپذیر سرمایه‌داری در جهت کاهش دستمزدها مبارزه برای افزایش دستمزدها برانگیخته می‌شود و بنابراین این مبارزه یک مبارزه تدافعی در مقابل گرایش سرمایه‌داری در جهت کاهش دستمزدها بحساب می‌آید.

پس، همانطور که مارکس در بخش ششم تأکید می‌کند، آشکار است که مسئله دستمزدها قطعاً نمی‌تواند "بخودی‌خود" از طریق "تقسیم دست‌آوردهای" رشد همه جانبه بارآوری در میان پرولترها و دیگر کارگران حل شود. مسئله دستمزدها مسئله مبارزه طبقاتی است. این مشکل "بخودی‌خود" حل نمی‌شود بلکه با مبارزه طبقاتی حل می‌شود: در اصل از طریق اشکال متنوع اعتصاب، که مآلاً به اعتصاب عمومی می‌انجامد، می‌تواند حل شود.

این اعتصاب عمومی یا صرفاً یک مبارزه اقتصادی و بنا بر این تدافعی است ("دفاع از منافع مادی و اخلاقی کارگران"، مبارزه بر علیه گرایش مضاعف سرمایه‌داری در جهت افزایش زمان کار و کاهش دستمزدها) و یا اشکال سیاسی بخود گرفته و بنا بر این تهاجمی است (مبارزه برای تصرف قدرت دولت، انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم): تمام کسانی که با اندیشه‌های مارکس، انگلس و لنین آشنا هستند تفاوت بین مبارزه طبقاتی اقتصادی و مبارزه طبقاتی سیاسی را می‌دانند.

مبارزه طبقاتی اقتصادی (صنفی) یک مبارزه تدافعی باقی می‌ماند چون اقتصادی است (بر علیه دو گرایش عمده

سرمایه‌داری). مبارزه طبقاتی سیاسی یک مبارزه تهاجمی است چون سیاسی است (برای تصرف قدرت از جانب طبقه کارگر و متحدان او).

این دو نوع مبارزه را باید دقیقاً از هم متمایز کرد، هرچند در عمل همیشه این دو نوع مبارزه در بعضی اوضاع و احوال، کمابیش به مرز همدیگر دست‌اندازی می‌کنند.

تجزیه و تحلیل‌هایی که مارکس در جلد اول از مبارزه طبقاتی اقتصادی از انگلستان بعمل می‌آورد یک نکته راقطعی می‌کند: یک مبارزه طبقاتی که عامداً محدود به حوزه مبارزه اقتصادی است همیشه تدافعی بوده و تدافعی باقی خواهد ماند، یعنی مبارزه‌ای خواهد بود که نمی‌تواند آرزوی سرنگونی رژیم سرمایه‌داری را در سر داشته باشد. محدود کردن این مبارزه به حوزه اقتصادی از جمله وسوسه‌های بزرگ اصلاح طلبان، فایان‌ها و تریدیونیونیست‌هاست که مارکس مورد بحث قرار میدهد و بطور کلی از سنت‌های سوسیال دموکراسی انترناسیونال دوم بشمار میرود. فقط یک مبارزه سیاسی می‌تواند "سدها را بشکند" و به فراسوی این محدودیت‌ها گام بگذارد، و بدین ترتیب خصلت تدافعی خود را از دست داده و به یک مبارزه تهاجمی تبدیل شود. این نتیجه‌گیری را میتوان بروشنی در لابلای سطور سرمایه پیدا کرد و نیز میتوان بطرق مختلف در متون سیاسی خود مارکس، انگلس و لنین با آن برخورد نمود. این امر از زمان "آمیختگی" جنبش بین‌المللی کارگران با تئوری مارکسیستی از مسائل درجه اول این جنبش بوده است.

خوانندگان سپس میتوانند به سراغ بخش هفتم (انباشت سرمایه) بروند که کاملاً روشن و قابل فهم است. در این بخش مارکس بیان می‌کند که گرایش سرمایه‌داری عبارت است از باز تولید و گسترش مبنای سرمایه، چون این سرمایه مداوماً حرکت

بهمن وار" پیدا می کند، مداوما کار اضافی (ارزش اضافی) هرچه بیشتری از پرولترها غصب می کند. و مارکس این جریان را بطرز درخشانی با یک نمونه عینی " توضیح میدهد"، نمونه انگلستان از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۶۶.

بخش هشتم (انباشت اولیه) که آخرین بخش جلد اول است حاوی دومین کشف بزرگ مارکس است. کشف اول " ارزش اضافی" بود. کشف دوم عبارت از طرق عجیب و باورنکردنی ای است که برای بدست آوردن " انباشت اولیه" بکار گرفته شده و سرمایه - داری در پرتو همین انباشت اولیه در جوامع غربی "زاده" شده و رشد یافته است. وجود تودهء وسیعی از "کارگران آزاد" (یعنی کارگرانی که از وسائل کارشان محروم شده اند) و کشفیات تکنولوژیک به این جریان کمک کرده است. این طرق عبارت بودند از وحشیانه ترین خشونت ها: دزدی ها و قتل - عام هایی که راه ملوکانه سرمایه داری را به درون تاریخ بشر باز کرده است. در فصل اخیر ثروت شگفت انگیزی که هنوز بکار گرفته نشده است مورد بررسی قرار می گیرد، بویژه این تز (که ما باید آن را گسترش دهیم) که سرمایه داری برای پیشبرد مقاصد خویش وحشیانه ترین وسائل اعمال خشونت را بکار گرفته و در "حواشی" موجودیت متروپلیتن خود - یعنی در کشورهای مستعمره - هنوز از این وسائل استفاده می کند.

بنابراین من روش مطالعهء زیر را برای خوانندگان مورد تاکید قرار میدهم:

- ۱- در اولین مطالعه جلد اول، بخش اول (کالاها و پول) را عمدا کنار بگذارید.
- ۲- مطالعه جلد اول را از بخش دوم (تبدیل پول به سرمایه) آغاز کنید.
- ۳- بخش های دوم و سوم (تولید ارزش اضافی مطلق) و چهارم

(تولید ارزش اضافی نسبی) را بدقت مطالعه کنید .

۴- مطالعه بخش پنجم (تولید ارزش اضافی نسبی و مطلق) را کنار بگذارید .

۵- بخش های ششم (دستمزدها) ، هفتم (انباشت سرمایه) و هشتم (انباشت اولیه) را بدقت مطالعه کنید .

۶- بالاخره ، شروع به مطالعه بخش اول (کالاها و پول) کرده و دقت زیادی بخرج دهید و بخاطر داشته باشید که حتی بعد از مطالعه متعدد بخش های دیگر، بدون کمک مقدار معینی از تبیینات عمیق تر ، همیشه فهم بخش اول بسیار سخت و مشکل خواهد بود .

من ضمانت می کنم که اگر خوانندگان این روش را بدقت بکار گیرند و اگر بخاطر داشته باشند که در باره مشکلات سیاسی و تئوریک مطالعه سرمایه چه مطالبی عنوان کرده ام ، قطعا پشیمان نخواهند شد .

نکته دوم

اکنون میرسیم به مشکلات تئوریک . این مشکلات مانع از یک مطالعه سریع یا حتی در بعضی نکات مانع از مطالعه بسیار دقیق جلد اول سرمایه میشود .

اجازه دهید تذکر دهم که ایدئولوژی بورژوازی با اتکا بدین مشکلات میکوشد بخود بقبولاند که مدت مدیدی است تئوری مارکس را " رد " کرده است . (ولی آیا موفق میشود؟)

مشکل اول از مشکلات بسیار عام می باشد و از این - حقیقت ساده ناشی میشود که جلد اول فقط اولین جلد از یک اثر چهار جلدی است .

گفتم چهار جلدی . غالب افراد جلدهای اول ، دوم و سوم را می شناسند ولی حتی کسانی که این مجلدها را خوانده اند معمولا جلد چهارم را فراموش می کنند، حتی بنا به صورت آنها

"راز" جلد چهارم فقط برای کسانی یک راز باقی میماند که تصور می کنند مارکس یک "مورخ" بود یعنی نویسنده تاریخ آئین های اقتصادی (۱)، چون عنوان منحرف کننده فوق، اگر بکارگیری این اصطلاح مجاز باشد، را مولیتور Molitor برای ترجمه اثر قویا تئوریک انتخاب کرده است که نام واقعی آن تئوریهای ارزش اضافی است .

جلد اول سرمایه تنها مجلدی است که مارکس در زمان حیات خود منتشر کرد. جلد دوم و سوم بعد از مرگ او در ۱۸۸۳، توسط انگلس منتشر شد و جلد چهارم را کائوتسکی انتشار داد (جلد دوم در سال ۱۸۸۵ جلد سوم در سال ۱۸۹۴، جلد چهارم در سال ۱۹۰۵). در سال ۱۸۸۶ انگلس در پیشگفتاری برای چاپ انگلیسی حق داشت بگوید که جلد اول "تا اندازه زیادی یک اثر کامل است". در واقع مجلدات دیگر در آن زمان در دسترس قرار نداشت و جلد اول می بایست "در مقام یک اثر مستقل قرار داده شود".

امروزه چنین وضعی حاکم نیست. تمام مجلدات چهارگانه در اختیار است، هم بزبان آلمانی و هم بزبان فرانسوی من به کسانی که به زبان آلمانی آشنائی دارند پیشنهاد می کنم در طی مطالعه کتاب بزبان فرانسه مداوماً به متن آلمانی آن رجوع کرده و ترجمه مذکور را با زبان اصلی کتاب چک کنند. این کار را نه فقط در مورد جلد چهارم (که مالا مال از اشتباهات جدی است) بلکه همچنین در مورد جلد های دوم و سوم (در این مجلدات نیز بعضی مشکلات واژه شناسی هنوز حل نشده است) و حتی جلد اول انجام دهند. جلد اول را روی ROY ترجمه کرده و متن ترجمه را خود مارکس تماماً مورد تجدید نظر قرار داده است، آن را تصحیح و در بعضی موارد حتی مطلب را کاملاً باز کرده است. مارکس که از

قابلیت تئوریک خوانندگان فرانسوی مطمئن نبود (۱)، گاهی اوقات بطرز خطرناکی دقت توضیحات مفهومی اصیل کتاب را تعدیل کرده است. (۲)

آشنائی با سه جلد دیگر امکان حل بعضی از جدی ترین مشکلات تئوریک را فراهم می آورد. بویژه مشکلاتی که در بخش معروف اول (کالاها و پول) در حول مفهوم "تئوری ارزش کار" متمرکز است.

مارکس که زیر چنگال فریافت هگلی از علم بود (از نظر هگل هر علمی فلسفی است و بنابراین هر علم راستین باید آغازگاه خاص خود را بیابد) فکر میکرد این اصل که "هر آغازی مشکل است... در مورد تمام علوم اعتبار دارد". در واقع، بخش اول جلد اول از روش ارائه ای پیروی می کند که مشکلات آن در درجه اول ناشی از این تعصب هگلی است. بعلاوه، مارکس این آغازگاه را بارها دوباره نویسی کرد تا اینکه بالاخره شکل "نهائی" بدان داد. گویی با مشکلی مبارزه میکرد که صرفاً مشکلی مربوط به روش ارائه نبود - و دلیل خوبی هم برای اینکار داشت. اجازه دهید بطور خلاصه اصول یک راه حل را ارائه دهم.

(۱) مراجعه کنید به متن نامه ی مارکس به La Chatre، ناشر فرانسوی، سرمایه، جلد اول، ص ۶۲ (ترجمه فارسی).

(۲) (ترجمه انگلیسی جلد اول، ترجمه مور Moore و آولینگ Aveling را) انگلس چک کرد و تصویب نمود. ترجمه های دیگر آن که از جانب لاورنس اندویشار بچاپ رسیده، شامل جلد چهارم، تحت نظارت انستیتو مارکس - انگلس، مسکو، ترجمه شده است. بهرحال علیرغم این امر، بسیاری از ایرادات آلتوسر در مورد ترجمه های انگلیسی نیز مصداق دارد.

"تئوری ارزش کار" مارکس که تمام "اقتصاددانان" و ایدئولوگ‌های بورژوا با محکومیت‌های طعنه آمیز از این مفهوم بر علیه مارکس استفاده کرده‌اند، قابل فهم است، ولی فقط بعنوان مورد خاصی از یک تئوری که مارکس و انگلس نام "قانون ارزش" یا قانون توزیع نیروی کار قابل دسترس مابین شاخه‌های مختلف تولید بدان می‌نهند، توزیعی که بدون آن باز تولید شرایط تولید غیر ممکن است. مارکس در سال ۱۸۶۸ میگوید: "هرکودکی" این را می‌فهمد و یدینگونه اجتناب‌ناپذیری "آغازگاه مشکل" هر علم را انکار می‌کند. خواننده اگر علاقمند به ماهیت این قانون باشد، در میان متون دیگر، به نامه‌های مارکس به کوگلمان به تاریخ ۶ مارس و ۱۱ جولای ۱۸۶۸ مراجعه کند.

"تئوری ارزش کار" تنها موردی نیست که در جلد اول ایجاد اشکال می‌کند. باید از تئوری ارزش اضافی نیز یاد کنیم که لولو خرخره، اقتصاددانان و ایدئولوگ‌های بورژوائی است که بدان بعنوان مفهومی "متافیزیکی"، "ارسطویی" و "غیر عملی" و غیره حمله ور میشوند. این تئوری نیز وقتی قابل فهم است که آن را مورد خاصی بدانیم از یک تئوری وسیع تر یعنی تئوری کار اضافی.

کار اضافی در هر "جامعه‌ای" وجود دارد. در جوامع بی طبقه، بعد از کنار گذاشتن نسبت لازم برای باز تولید شرایط تولید، مابین اعضاء "اجتماع" تقسیم میشود (اجتماع کمونهای اولیه یا کمونیستی). در جوامع طبقاتی، بعد از کنار گذاشتن نسبت لازم برای باز تولید شرایط تولید، کار اضافی را طبقات حاکم از طبقات استثمار شده غصب می‌کنند. در جامعه طبقاتی سرمایه داری که در آن نیروی کار برای اولین بار در تاریخ بشر تبدیل به کالا میشود، کار اضافی

غصب شده شکل ارزش اضافی بخود میگیرد.

اینجا از این پیش تر نمی‌روم: من اصول راه حل را ارائه کردم و اثبات آن به مباحثات مفصل تری نیازمند است. جلد اول مشکلات تئوریک بیشتری در بردارد که با مشکلات پیشین در ارتباط است یا با مسائل دیگر.

مثلا، تئوری ای که اشاره به ضرورت تفکیک ارزش از شکل ارزش دارد، مثلا تئوری مقدار اجتماعا لازم کار، مثلا، تئوری نیازهای اجتماعی و غیره، مثلا تئوری کار ساده و کار مرکب، مثلا "ترکیب اورگانیک سرمایه"، مثلا، تئوری مشهور "فتیشسم" Fetishism کالاها و تعمیمات بعدی آن.

تمام این مسائل - و بسیاری مسائل دیگر - مشکلاتی واقعی و عینی بشمار میروند که جلد اول یا جوابهای موقت و یا جزئی بدانها میدهد. این عدم کمال از کجا ناشی میشود؟ باید بخاطر داشته باشیم که وقتی مارکس جلد اول سرمایه را منتشر ساخت، در عین حال جلد دوم و جلد سوم (جلد سوم بشکل یادداشت) را نوشته بود. در هر حال، حداقل در اصول "تمام مطلب در ذهن او بود"، این امر را نامه او به انگلس به اثبات می‌رساند. ولی دیگر مارکس از نظر مادی قادر نبود که آن را در یک جلد از یک اثر چهار جلدی "تمام ماروی کاغذ بیاورد". بعلاوه اگر مارکس "تمام مطلب را در ذهن داشت" ولی هنوز به تمام سئوالاتی که در ذهن داشت پاسخ نگفته بود - در بعضی نکات این مسئله را می‌توانید در جلد اول مورد تحقیق قرار دهید. تصادفی نیست که در سال ۱۸۶۸، یعنی یکسال بعد از انتشار جلد اول، مارکس نوشت که "هرکودکی" می‌تواند "قانون ارزش" را بفهمد، قانونی که فهم بخش اول منوط به فهم آن است.

بنابراین خوانندگان جلد اول باید خود را قانع کنند

که جلد اول حاوی راه حل‌هایی برای بعضی مسائل است که فقط در جلد دوم و سوم و چهارم می‌بایست طرح شود- و نیز حاوی بعضی مسائل دیگر است که راه حل‌های آنها فقط در مجلدات دوم، سوم و چهارم اثبات شده است. در صورتیکه بدانیم مارکس برای اولین بار در طول تاریخ معرفت‌بشری به قاره‌ای بکر قدم گذاشته بود، مسئله فوق را می‌توانیم تماما درک کنیم.

اساسا غالب مشکلات عینی جلد اول ناشی از خلل-تعلیقی" یا بهتر بگوئیم خللت" پیش‌بینانه" آن است. پس فهم این نکته از اهمیت اساسی برخوردار بوده و نتایج لازم را از آن می‌گیریم: یعنی خواندن جلد اول با بحساب آوردن جلدهای دوم، سوم و چهارم.

با این وجود، مشکل نوع دوم نیز وجود دارد که مانعی واقعی در برابر مطالعه جلد اول بشمار می‌رود. این مشکلات دیگر ناشی از این واقعیت نیست که سرمایه چهار جلد دارد، بلکه از بقایای تاثیرات اندیشه‌هگلی در زبان و حتی در اندیشه مارکس‌نشاءت می‌گیرد.

شاید خواننده بداند که من اخیرا کوشیدم از این ایده دفاع کنم که اندیشه مارکس اساسا با اندیشه هگل اختلاف دارد و بنابراین در حد فاصل او وهگل شکاف یا گسستی دیده میشود. (۱) من هرچه بیشتر می‌روم بیشتر به صحت این تئز معتقد میشوم. ولی بهر حال می‌پذیرم که در طرح این ایده که این گسست در سال ۱۸۴۵ (تزهائی در باره فوئر باخ، ایدئولوژی آلمانی) بوجود می‌آید، قدری زیاده روی کرده‌ام. در سال ۱۸۴۵ واقعا حرکتی تعیین‌کننده دیده میشود ولی

(۱) مراجعه کنید به کتاب "برای مارکس" نوشته لوئی آلتوسر.

مارکس برای تثبیت این گسست از اندیشه هگل و پی‌ریزی‌مفاهیم واقعا جدید به یک دوره کار طولانی انقلابی نیازمند بود. پیشگفتار مشهور سال ۱۸۵۹ (به گفتاری بر انتقاد از اقتصاد سیاسی) هنوز عمیقا تکامل گرای هگلی است. "گراند ریسه (۱)" که تاریخ نگارش آن به سالهای ۵۹-۱۸۵۷ بر می‌گردد، عمیقا با اندیشه هگلی عجین شده است، چون در سال ۱۸۵۸ مارکس با شگفتی تمام منطق بزرگ (۲) هگل را بازخوانی کرده بود.

زمانیکه جلد اول سرمایه منتشر شد (۱۸۶۷) رگه‌هایی از تاثیرات هگلی هنوز باقی بود. بعدها بود که این رگه‌ها کاملا ناپدید شد: نقد برنامه گوتا (۱۸۷۵) و همچنین یادداشت‌های حاشیه‌ای درباره (۳) *Lehrbuch der Politischen Okohomic* اثر واگنر (۴) (۱۸۸۲) تماما و مشخصا عاری از هرگونه رگه تاثیر هگلی است.

بنابراین فهم این نکته که مارکس از کجا شروع کرد از اهمیت زیادی برخوردار است، او از هگلیانیم جدید که خود با زگشتی زهگل به کانت و فیخته بود و سپس از فوئر باخیانیم شروع کرد، آنگاه با فوئر باخیانیم آغشته به اندیشه‌های هگلی (پیش‌نویس‌های ۱۸۴۴ (۴)) شروع تا اینکه در سال ۱۸۵۸ مجددا هگل را کشف کرد.

همچنین دانستن این نکته که او کجا می‌رفت از اهمیت زیادی برخوردار است. گرایش اندیشه مارکس او را بطرز

(1)-Grundrisse

(2)-Great Logic

(۳) "کتاب درسی اقتصادی سیاسی".

(۴) این اثر بزبان انگلیسی ترجمه نشده است.

(۵) پیش‌نویس‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴.

مقاومت ناپذیری به ترک رادیکال تمام سایه‌های تاثیر هگلی
سوق می داد، ما این نکته را از روی آثار سال ۱۸۷۵ نقد
برنامه گوتا و سال ۱۸۸۲ یادداشت‌هایی در باره واگنر
می توانیم در یابیم. مارکس در حالیکه بی رحمانه از کلیه
تاثیرات هگل خود را دور می کرد در عین حال به دین عظیم
خود نسبت به او آگاه بود: هگل اولین کسی بود که تاریخ
را بمنابه "پروسه بدون سوزه Subject" تصویر کرده بود.
وقتی این گرایش را بحساب می آوریم آنگاه می توانیم
رگه‌های تاثیر هگلی را در یابیم. این رگه‌ها در جلد اول
بمنابه بقایای در حال زوال وجود دارند.
من به وجود این رگه‌ها اشاره کردم و نمونه بارز وجود
مسئله هگلی همانا "آغازگاه مشکل" هر علم می باشد ونمود
بارز آن بخش اول جلد اول است. این تاثیر هگلی رامیتوان
دقیقا در واژه‌های مورد استعمال مارکس در بخش اول یافت،
در این بخش او از دو چیز کاملاً متفاوت یاد می کند، یعنی
از یک طرف سودمندی اجتماعی کالاها و از طرف دیگر ارزش
مبادلاتی همان کالاها، این عبارات بطریقی بیان میشوند که
یک کلمه مشترک دارند، کلمه "ارزش": ز یک طرف ارزش مصرف
و از طرف دیگر ارزش مبادله. مارکس شخصی بنام واگنر
(آنجناب تاریک اندیش) را با قدرت خاص خود در یادداشت‌های
حاشیه‌ای سال ۱۸۸۲ رسوا می کند، چون او ظاهراً اعتقاد دارد
که از آنجائیکه مارکس کلمه مشابهی را در هر دو مورد بکار
می گیرد (یعنی کلمه ارزش) بنابراین ارزش مصرف و ارزش
مبادله نتیجه تفکیک (بطریقه هگل) مفهوم "ارزش" می باشد.
حقیقت این است که مارکس این احتیاط را بخرج نداد که کلمه
ارزش را از توصیف "ارزش مصرف" حذف کند و بسادگی کاری
را بکند که می بایست بکند یعنی از عبارت سودمندی
اجتماعی کالاها استفاده نماید. بهمین دلیل است که
مارکس در سال ۱۸۷۲ در پی گفتار به چاپ

دوم آلمانی سرمایه از مواضع قبلی خویش عقب نشینی کرده و
تذکر میدهد که او حتی "با شیوه" بیانی خاص "هگل" در فصل
مربوط به تئوری ارزش" (یعنی دقیقاً بخش اول) "لاس زده
است"، ما باید نتایج لازم را از این نکته برگزیریم، یعنی
در نهایت باید بخش اول سرمایه را دوباره نویسی بکنیم، در
آن صورت این "آغازگاه" دیگر بهیچ وجه "مشکل" نخواهد بود
بلکه هرچه ساده تر و سهل تر خواهد گشت.

در فرمول بندی دور از احتیاط فصل ۲۲، بخش هشتم از جلد
اول سرمایه، تاثیرات مشابه هگلی باز بظهور میرسد جائیکه
مارکس در بحث از "خلع ید از خلع ید کنندگان" اعلام میکند
"این عمل نفی در نفی است". میگویم دور از احتیاط چون
مضرات این فرمول بندی هنوز تمام نشده است، علی رغم اینکه
استالین در این مورد حق داشت که "نفی در نفی" را از -
قوانین دیالکتیک حذف کند، و این عمل او باید در برابر
اشتباهات بسیار جدی تر دیگر او مورد تاکید قرار گیرد.
آخرین رگه تاثیرات هگلی، این بار تاثیر آشکار و
فوق العاده زیان بار عبارت از تئوری فتی شیزم (۱) است
(فتی شیزم کالاها و راز درون آن، بخش اول، فصل اول،
قسمت چهارم) لازم به تذکر است که تمام تئورسین های "تجدد" (۲)
و "از خود بیگانگی" در وجود این تئوری "بنیادی" برای
تعبیرات ایدئالیستی از اندیشه مارکس یافته اند.

خواننده متوجه است که من نمی توانم وارد این مباحث
متنوع شوم چون هرکدام از این مباحث به اثبات همه جانبه‌ای
نیازمند است. با این وجود من این موارد را مشخص می کنم

(1)-Fetishism

(2)-Reification

چون این مباحث به همراه پیشگفتار بسیار مهم و (افسوس) بسیار معروف گفتمانی بر نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) ، مالا مال از هگلیانسیسم و تکامل گرائی (تکامل گرائی یعنی هگلیانسیسم اشخاص تهی مغز) بوده و زیانهای جدی بر تاریخ جنبش مارکسیستی کارگران وارد آورده است . لازم به تذکر است که لنین حتی لحظه‌ای تحت تاثیر این صفحات هگلی - تکاملی نبوده است ، در غیر این صورت هرگز نمی توانست با خیانت انترناسیونال دوم به جنگ برخیزد ، حزب بلشویک را بنیان گذارد و قدرت دولت را در راس توده مردم روسیه بمنظور استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به تصرف در آورد یا ساختمان سوسیالیسم را آغاز کند .

مجددا تذکر میدهم که بدبختانه در مورد همان جنبش بین الملل کمونیستی ، استالین پیشگفتار سال ۱۸۵۹ را به متن مرجع خود تبدیل می کند . این امر در فصل ماتریالیسم دیالکتیکی و ماتریالیسم تاریخی از کتاب تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) - ۱۹۲۸ - مشهود است و بدون شک بسیاری از مسائل را که با نام کاملاً غیر مارکسیستی " دوره کیش شخصیت " مشخص میشود ، توضیح میدهد . من در جای دیگری به این مطلب باز خواهم گشت .

اجازه دهید با اضافه کردن یک تفسیر دیگر امکان سوء تفاهمی بسیار جدی را برای خواننده جلد اول پیشبینی کنم . این سوء تفاهم بهیچ وجه ربطی به مشکلات قبلی ندارد ولی به ضرورت مطالعه بسیار دقیق متن مارکس مربوط میشود . این سوء تفاهم به موضوعی بر می گردد که از آغاز بخش دوم جلد اول (تبدیل پول به سرمایه) مورد بحث است . در واقع ، در این بخش مارکس ترکیب اورگانیک سرمایه را مورد بحث قرار میدهد و میگوید در تولید سرمایه داری در هر

سرمایه معینی یک جزء (مثلاً ۴۰٪) سرمایه ثابت است (مواد خام، ساختمان، ماشین آلات، ابزارها) و جزء دیگر (در این مثال ۶۰٪ باقی مانده) سرمایه متغیر است (هزینه‌های خرید نیروی کار). سرمایه ثابت به این دلیل ثابت خوانده میشود که در پروسه تولید سرمایه داری ثابت باقی میماند: یعنی ارزش جدیدی تولید نمی کند، بنابراین ثابت است. سرمایه متغیر به این دلیل متغیر نامیده میشود که ارزش جدیدی تولید می کند که بیشتر از ارزش قبلی است و خود ناشی از غصب ارزش اضافی می باشد (که در جریان استفاده از نیروی کار بدست می آید).

اکثریت خوانندگان ، شامل " اقتصاددانان " که اگر بتوان گفت بخاطر تحریفات حرفه‌ای در مقام تکنسین های اقتصاد سیاسی بورژوائی ، مرتکب این " خطا " میشود که گویا وقتی مارکس در باره ترکیب اورگانیک سرمایه بحث می کند در واقع یک تئوری بنگاه ، یا بنا به اصطلاحات خود مارکس یک تئوری واحد تولید بنا می کند . در هر حال ، منظور مارکس کاملاً معکوس این نقطه نظر است : او همیشه در باره ترکیب کل سرمایه اجتماعی بحث می کند ، ولی وقتی یک نمونه بظاهر مشخص ذکر کرده و در این جهت اعدادی ارائه می کند (یعنی از ۱۰۰ میلیون ، سرمایه ثابت = ۴۰ میلیون یا ۴۰٪ و سرمایه متغیر = ۶۰ میلیون یا ۶۰٪) منظور او از ذکر این نمونه‌های عددی ، گفتگو در باره این یا آن بنگاه نیست بلکه منظور " جزئی از کل سرمایه " است . مارکس بمنظور سهولت فهم خواننده و نیز " متبلور کرده ایده‌های خود " ، پیرامون یک نمونه " مشخص " (یعنی عددی) به بحث می پردازد ، و این نمونه مشخص به سهولت مثالی در اختیار او قرار میدهد که بتواند در باره کل سرمایه اجتماعی گفتگو کند .

اجازه دهید در این چشم انداز این مطلب را مورد تاکید قرار دهم که در هیچ کجای سرمایه نشانی از وجود تئوری واحد تولید سرمایه‌داری یا تئوری واحد مصرف سرمایه‌داری به چشم نمی‌خورد. جای این دو نکته در سرمایه خالی است و تئوری مارکس از این نظر باید تکمیل شود.

من همچنین می‌خواهم به اهمیت سیاسی این اشتباه اشاره کنم که شخصاً از جانب‌لنین در تئوری امپریالیسم (۱) مورد بررسی دقیق قرار گرفته است. همچنانکه میدانیم قصد مارکس این بود که "بازار جهانی" را در سرمایه به بحث بگذارد، یعنی گرایش به گسترش روابط تولید سرمایه‌داری در سرتاسر جهان. شکل نهائی این "گرایش" امپریالیسم بود. درک اهمیت سیاسی تعیین‌کننده این واقعیت که بوضوح تمام در معرض دید مارکس و انترناسیونال اول قرار داشت، از اهمیت زیادی برخوردار است.

در واقع اگر استثمار سرمایه‌داری (غصب‌ارزش‌اضافی) در بنگاه‌های سرمایه‌داری، یعنی در جاییکه کارگران مزدور استخدام میشوند، وجود دارد (و کارگران قربانیان این بنگاه‌ها و بنابراین شاهدان عینی آن محسوب میشوند)، این استثمار منطقه‌ای فقط یک جزء ساده از یک نظام عمومی استثمار محسوب میشود، استثماری که به آرامی تمام از بنگاه‌های بزرگ صنعتی شهرها تا بنگاه‌های کشاورزی سرمایه‌داری، و سپس تا اشکال پیچیده تر بخش‌های تولیدی دیگر (پیشه‌وران شهرها و روستاها؛ "واحدهای کشاورزی خانوادگی"، مقامات و کارگران یقه سفید و غیره) گسترده شده است. این استثمار نه تنها در یک کشور سرمایه‌داری، بلکه در منظومه

(۱) امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری - آثار منتخب

کشورهای سرمایه‌داری و مآلا در تمامی جهان گسترده میشود (طرق مختلف آن عبارتند از: استثمار استعماری مستقیم مبنی بر اشغال نظامی: استعمار، سپس استثمار استعماری غیرمستقیم، بدون اشغال نظامی، نو استعمار).

بنابراین ما با یک بین الملل واقعی سرمایه‌داری مواجهیم که از او اواخر قرن نوزدهم به یک بین الملل امپریالیستی تبدیل شد. جنبش کارگری و رهبران کبیر آن (مارکس و سپس لنین) با ایجاد بین الملل کارگری (بین الملل اول، دوم و سوم) به ضرورت مقابله جهانی با آن پاسخ مساعد دادند. مبارزان راه طبقه کارگر با پراتیک انترناسیونال پرولتری به این حقیقت توجه لازم را دارند. موجودیت واقعی آن را به رسمیت می‌شناسند. این امر مشخصاً "بدین معنی است که این مبارزان بخوبی آگاهند که:

۱- آنها مستقیماً در واحدهای تولید سرمایه‌داری که در آن بکار مشغولند مورد استثمار قرار می‌گیرند.

۲- آنها صرفاً نمی‌توانند در سطح واحد تولید خودشان دست به مبارزه بزنند، بلکه چنین مبارزه‌ای باید در سطح تولید ملی آنها (فدراسیون‌های کارگری مهندسی، ساختمان و حمل و نقل و غیره) و سپس در سطح مجموعه ملی شاخه‌های مختلف تولید (یعنی مثلاً در فرانسه در سطح کنفدراسیون عمومی کار)

Confederation Generale de Travail

و بالاخره در سطح جهانی (یعنی فدراسیون جهانی اتحادیه‌های کارگری) صورت گیرد.

حوزه مبارزه طبقاتی اقتصادی به این جا ختم میشود.

مسائل فوق طبعاً در مورد مبارزه طبقاتی سیاسی نیز مطرح است هر چند که در این مورد یک بین الملل رسمی وجود ندارد. بهمین دلیل است که جلد اول را نه تنها باید در پرتو

مانیفست کمونیست ("کارگران جهان متحد شوید") بلکه همچنین در پرتو اساسنامه‌های بین الملل‌های اول ، دوم و سوم البته در پرتو تئوری، لنینیستی امپریالیسم مورد مطالعه قرار داد . ذکر این نکته بدین معنی نیست که سرمایه را اثری تلقی کنیم که ظاهراً فقط به " اقتصاد سیاسی " می پردازد و آن را بسوئی نهیم و دست به " ترویج سیاسی " بزنیم . کاملاً برعکس ، باید این واقعیت را که مارکس دروازه‌های قاره جدیدی بنام قاره تاریخ را بکمک یک کشف شگفت انگیز بر روی دانش علمی و پراتیک آگاهانه انسانها گشوده است کاملاً جدی گرفت . این کشف همانند تمام اکتشافات علوم جدید به حیثه تاریخ این علم و به پراتیک سیاسی انسانهایی که خود را در جریان این پراتیک باز شناخته اند ، گسترش می یابد . مارکس نتوانست فصل پیش بینی شده سرمایه را با عنوان " بازار جهانی " بمثابة شالوده انترناسیونالیسم پرولتری و بعنوان پاسخی به انترناسیونال (بین الملل) سرمایه داری و سپس امپریالیستی به رشته تحریر در آورد ولی خود انترناسیونال اول که مارکس در سال ۱۸۶۴ بنیان گذاری کرد ، شروع نگارش همین فصل در پهنه واقعیت بود و این تاریخ سه سال قبل از انتشار جلد اول سرمایه می باشد و سپس لنین نه تنها در کتاب امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه داری بلکه با بنیان گذاری انترناسیونال سوم (۱۹۱۹) نگارش آنرا ادامه داد . البته اگر شخص " اقتصاددان " یا حتی " مورخ " وبخصوصاً اگر صرفاً " ایدئولوگ " بورژوازی باشد ، کل این مطالب اگر برای او غیر قابل درک نباشد حداقل فهم آن بسی دشوار خواهد بود . بالعکس ، اگر شخص پرولتر باشد ، یعنی کارگر مزدوی که در تولید سرمایه داری " استخدام " شده (شهری یا روستایی) فهم تمام این مطالب بسی سهل و آسان خواهد بود .

چرا از یک طرف این مشکل و از طرف دیگر این سهولت نسبی وجود دارد؟ من فکر می کنم این نکته را توانسته ام با دنبال کردن بعضی متون مارکس و توضیحاتی که لنین در تفسیر سرمایه مارکس در جلد اول مجموعه آثار ارائه میدهد ، روشن کنم . علت این است که روشنفکران بورژوا و خرده بورژوا - دارای " غریزه " طبقاتی " بورژوائی (یا خرده بورژوائی) هستند ، در حالیکه پرولترها غریزه طبقاتی پرولتری دارند . ایدئولوژی بورژوائی تمام هم خود را مصروف لاپوشانی استثمار طبقاتی می کند و گروه اول در این زمینه بینائی خود را از دست میدهند و نمی توانند استثمار سرمایه داری را ببینند . بالعکس ، علی رغم وزن دهشت بار ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی ، پرولتاریا نمی تواند این استثمار را نبیند ، چون استثمار با زندگی روزمره آنها عجین است .

فهم سرمایه و بنابراین فهم جلد اول آن منوط است به اتخاذ " مواضع طبقاتی پرولتاریا " یعنی تنها دیدگاهی که واقعیت استثمار نیروی کار مزدوری را مرعی می کند استثمار می کند که با کل نظام سرمایه داری عجین است .

اتخاذ چنین موضعی خود منوط است به مبارزه آنها بر علیه نفوذ سیطره ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی و چنین مبارزه ای برای کارگران نسبتاً سهل است . آنها " بنا به طبیعت خود " دارای " غریزه طبقاتی " بوده که در مکتب خشونت بار استثمار روزمره شکل گرفته است ، بنابراین آنها فقط به یک آموزش تکمیلی سیاسی و تئوریک نیازمندند تا آنچه را که بطور ذهنی و غریزی احساس می کنند عیناً درک کنند . سرمایه این آموزش تکمیلی تئوریک را بشکل توضیحات و براهین عینی در اختیار آنها قرار میدهد ، و بدانها کمک می کند تا از غریزه طبقاتی پرولتری بسوی یک موضع طبقاتی (عینی)

پرولتری گام بردارند.

اما چنین حرکتی برای متخصصان و دیگر "روشنفکران" بورژوا و خرده بورژوا (شامل دانشجویان) بسی مشکل است. چرا که تعلیم و تربیت صرف شعور آنها و مطالعه صرف سرمایه از جانب آنها کفایت نمی کند. آنها بمنظور حرکت از غریزه طبقاتی ضرورتاً بورژوائی و خرده بورژوائی به سوی اتخاذ مواضع طبقاتی پرولتری، باید در خود آگاهی خودشان یک گسست واقعی و یک انقلاب واقعی ایجاد کنند. چنین کاری هرچند مطلقاً غیر ممکن نیست ولی بسیار مشکل است. اثبات قضیه: خود مارکس فرزند یک لیبرال نیک منش بورژوا (پسندرش حقوقدان بود) و انگلس از سرمایه داران بزرگ بورژوا و خود بمدت بیست سال در منچستر سرمایه دار بود؛ کل تاریخ فکری مارکس را می توان و نباید بدین طریق فهمید: یک جریان گسست طولانی، سخت و رنجبار که در طی آن او از غریزه طبقاتی خرده بورژوائی اش بسوی مواضع طبقاتی پرولتری گام برمیداشت و با نگارش سرمایه سهم بزرگ و تعیین کننده در تعریف خود این مواضع ایفا نمود.

این نمونه ایست که می توان و باید روی آن اندیشید و نمونه های روشنتر دیگر را بخاطر آورد: در درجه اول لنین فرزند یک خرده بورژوای روشن فکر (یک معلم پیشرو) که در عصر امپریالیسم والاترین و آخرین مرحله سرمایه داری به رهبر انقلاب اکتبر و رهبر پرولتاریای جهان تبدیل شد. (۱)

(۱) انگلس در مقاله ای که در سال ۱۸۶۸ در لا پیریک *Demokratisches Wochenblatt* نوشت خلاصه درخشانی از سرمایه ارائه داد. ترجمه انگلیسی این اثر را می توانید در کتاب فردریک انگلس بنام "درباره سرمایه مارکس"، چاپ پروگرس، مسکو، ۱۹۵۶ صفحات ۲۰-۱۳ بیابید.

مبایدهای کتابشناسی انتقادی (۱)

من این تفکیک را پیشنهاد می کنم:

- متون قبل از سرمایه جلد اول (۱۸۶۷) که هم فهم آثار تحقیقی مارکس را که به نگارش سرمایه منتهی شده است و هم فهم خود سرمایه را آسان میکند.

۱- مانیفست کمونیست (۱۸۴۷)

۲- فقر فلسفه (۱۸۴۷): انتقاد از پرودون

۳- کار مزدوری و سرمایه (۱۸۴۸): سخنرانیهای برای

کارگران در باره دو مفهوم کلیدی تئوری شیوه تولید سرمایه داری.

بعد از سال ۱۸۵۰ زمانیکه خیزش های پرولتری در سراسر اروپا سرکوب شده بود، مارکس به لندن رفت و تصمیم گرفت در زمینه اقتصاد سیاسی "دوباره از سر آغاز شروع کند"، چون تا آن زمان او فقط یک آشنائی غیر مستقیم و سطحی با آن داشت. کار و کوشش مشقت بار او در کتابخانه ها در باره اقتصاددانان، گزارش های بازرسان کارخانه ها و تمام اسناد و مدارک موجود و در دسترس آغاز شد. (مراجعه کنید به نامه های این دوره مارکس در برگزیده مکاتبات).

* ۴- "گراندریسه" (۲) مجموعه پیش نویس های مقدماتی برای نگارش کتاب گفتاری بر انتقاد از اقتصاد سیاسی که در سال ۱۸۵۹ بچاپ رسید. فقط بخشی از این پیش نویس ها در گفتاری بر مورد استفاده قرار گرفت. "مقدمه" (۳) درخشان او چاپ نشد. غالب صفحات گراندریسه (که در فرانسه

(۱) کتابهایی که در جلوی آنها ستاره هست به زبان فارسی منتشر نشده است. (م)

(2)-Grundrisse

۳- این مقدمه بزودی بزبان فارسی منتشر خواهد شد

با عنوان نامناسب "مبانی انتقاد از اقتصاد سیاسی" (۱) به طبع رسید) مالا مال از نفوذ و تاثیرات هگلی است که با مایه‌هایی از انسان‌گرایی فوئرباخ آمیخته شده است. با قطعیت می‌توان پیش‌بینی کرد که گراندریسه به‌مراه ایدئولوژی آلمانی تمام نقل قول‌های مشکوک ضروری برای تفسیرهای ایدئالیستی از تئوری مارکسیستی را دارا می‌باشد.

* ۵- گفتاری بر انتقاد از اقتصاد سیاسی (۱۸۵۹) که بخش عمده آن (یعنی تئوری پول) در بخش اول جلد اول سرمایه‌گنجانه شده است. پیشگفتار مشهور متاسفانه عمیقاً دارای یک درک هگلی - تکامل‌گراست که در سرمایه تا ۹۹٪ از بین می‌رود و در متون بعدی مارکس نیز تماماً از صحنه خارج می‌شود.

۶- مزد، بهاء، سود (۱۸۶۵)، سخنرانی‌های مارکس برای کارگران، این اثر متن بسیار مهمی است که مفاهیم سرمایه در آن تقریباً بطور کامل شکل گرفته است.

* ۷- مکاتبات در باره سرمایه قبل از ۱۸۶۷ که تحت عنوان *Lettres Sur le Capital* جمع‌آوری شده است. در این اثر مستقیماً می‌توان دید که چگونه مارکس انبوهی از مطالب در باره پیروسه کار، ابزارهای کار (ماشین‌آلات) - ترکیب اورگانیک سرمایه در یک واحد تولیدی، برگشت اجزاء مختلف سرمایه و غیره را از آن "سرمایه‌دار" پاکدامن یعنی انگلس فرا گرفت. می‌توانیم دقیقاً مشاهده کنیم که چگونه مارکس فرضیه‌ها و نتایج کار خود را تسلیم انگلس می‌کند،

(۱) بخشی از این اثر تحت عنوان "صورت‌بندی‌های اقتصادی ماقبل سرمایه‌داری" بزبان انگلیسی ترجمه شده است. (این کتاب اخیراً بطور کامل بزبان انگلیسی چاپ شد - م)

از او سئوالاتی کرده و جوابهای او را یادداشت می‌کند. و کشف این نکته امکان پذیر است که مارکس درست قبل از ۱۸۶۷ - اصول اساسی سرمایه را در ذهن خود انبار کرده بود و آنهم نه فقط جلد اول بلکه جلد های دوم و سوم را، چون به تفصیل در باره تئوری بهره زمین و گرایش به کاهش نرخ سود (که فقط در جلد سوم مطرح شد و این جلد بعد از مرگ مارکس توسط انگلس به چاپ رسید) گفتگو می‌کند.

II - متون بعد از سرمایه، یا از آثار خود مارکس و یا از آثار نویسندگان بزرگ دیگر (انگلس، لنین و غیره) این متون از دو جهت قابل استفاده‌اند: این متون بعضی نکات مشکل سرمایه را روشن تر کرده و یا مطالعه آنها را فوق العاده تسهیل می‌کند؛ این آثار تحقیقات تئوری مارکس را به حوزه‌های وسیع تری گسترش داده و با کاربرد آنها در موارد معین و مشخص، سودمندی این تئوری را به اثبات رسانده‌اند.

۸- قسمت دوم آنتی دورینگ اثر انگلس (۱۸۷۷) که در آن خلاصه بسیار روشنی از تزه‌های مهم جلد اول عنوان شده است.

۹- نقد برنامه گوتا اثر مارکس (۱۸۷۵) یادداشتهای حاشیه‌ای صرف مارکس در باره پیش‌نویس مشترک برنامه‌ای که در آن "حزب کارگران سوسیال دموکرات" (مارکسیست) و "مجمع عمومی کارگران آلمان" (لاسانی) روی وحدت اورگانیک این دو سازمان در وجود حزب سوسیال دموکرات آلمان به توافق رسیدند. به انتقادهای مارکس و انگلس هیچگونه توجهی مبذول نشد و آنها ب فکر قطع ارتباط رسمی از این سازمان جدید افتادند. ولی این تصمیم را عملی نکردند چون "بورژوازی در وجود این برنامه بدنبال چیزی می‌گشت که در آن موجود نبود." این یادداشتهای صرفاً اثر بسیار

ارزنده است. آنها اصولی را که چهار سال بعد از کمون پاریس میبایست رهنمود هر خط مشی وحدت، انقلاب و سوسیالیسم باشد به بحث می گذارند. در خلال این اصول نقطه عزیمت تئوری قانون مطرح شده است، قانون همیشه بورژوازی است. وجه مشخصه شیوه تولید سوسیالیستی " مالکیت جمعی " (تصور حقوقی) " بر وسائل تولید " نیست بلکه " ضبط و تخصیص جمعی " وجه مشخصه آن بشمار میرود. یک تز بنیادی : نباید روابط حقوقی و روابط تولیدی را مخلوط کرده و این را هم- طراز آن تلقی کنیم. (۱)

تاریخ بد اقبالی های این نقد بسیار آموزنده است. کادر رهبری حزب سوسیال دموکرات جلوی انتشار آن را گرفت و بعد از تلاشهای پیگیرانه انگلس بود که شانزده سال بعد توانست به هدفش نائل شود. کادر رهبری حزب سوسیال دموکرات " بمنظور حفظ وحدت با رفقای لاسالی " با انتشار یادداشتهای انتقاد آمیز مارکس شدیداً به مخالفت برخاست.

* ۱۰- یادداشتهای حاشیهای در باره " کتاب درسی اقتصاد سیاسی " اثر واکثر (۱۸۸۲) آخرین متنی که مارکس به رشته تحریر در آورده و ترجمه فرانسوی آن قدری خلاصه شده است. این اثر بطور انکار ناپذیری جهت اندیشه مارکس را آشکار می کند، دیگر حتی خبری از سایه تاثیرات فوئرباخی- انسان- گرایانه یا هگلی در آن نیست.

* ۱۱- پیشگفتارها و مقالات انگلس که در یک مجلد بنام در باره سرمایه مارکس بجا برسیده (انتشارات پروگرس - مسکو) انگلس علی رغم برخورداری از نبوغ تئوریک و ارائه تجزیه و

(۱) برای فهم دقیق این نکته مهم مراجعه شود به " مفاهیم مقدماتی ماتریالیسم دیالکتیک " اثر مارتا هارنگر... این کتاب بزودی منتشر خواهد شد - م .

تحلیل های بسیار روشن و طراز نوین ، گاه به گاه دچار لغزش ها و خطاهائی نیز میشود (مثل این تز که " قانون ارزش " فقط در قرن چهاردهم کاربرد نداشت .)

۱۲- " دوستان مردم " کیانند اثر لنین این اثر انتقادی از ایدئولوژی ایدئالیستی - انسان گرایانه پوپولیست ها (۱) است . اصول معرفت شناسانه اکتشاف علمی مارکس در این جا عیان میشود . این واقعیت که دیالکتیک مارکس هیچ ارتباطی با دیالکتیک هگل ندارد مورد تأیید قاطعانه لنین قرار می گیرد .

* ۱۳- توسعه سرمایه داری در روسیه (۲) (۱۸۹۹) : لنین در زمان نگارش این اثر بیست و نه ساله بود) تنها اثر جامعه شناسی علمی در جهان که تمام جامعه شناسان باید بدقت آن را مورد مطالعه قرار دهند. بکارگیری تئوری شیوه های تولید فئودالی و سرمایه داری در صورت بندی اجتماعی روسیه در اواخر قرن نوزدهم جائیکه روابط تولید و توزیع سرمایه داری در روستاها گسترش می یافت و جایگزین روابط تولید فئودالی میشد. این اثر اصول اساسی مطالعات متعددی را که لنین در زمینه تزه های بنیادی جلد دوم سرمایه بعمل آورده و در آثار روشن و پر صلابت خویش در فاصله سالهای ۱۸۹۴ و ۱۸۹۹ برای انتقاد از " اقتصاددانان رومانیک " و پوپولیست ها برشته تحریر کشیده ، به بهترین وجهی در خود جمع کرده است . (۳) این متن با مسئله ارضی کائوتسکی (۱۹۰۳) که لنین اعتقاد زیادی بدان داشت و بالاتر از آن با " داده های جدیدی در باره قوانین

(۱) Populists . یا خلقیون . خلقیون نگرشی غیر طبقاتی نسبت به مفهوم خلق داشتند .

(۲) فصل اول این اثر به زبان فارسی منتشر شده است . (مراجعه کنید به کتاب " سوسیالیسم علمی و مبارزه طبقاتی ") .

(۳) بمنظور درک این نقطه نظر خواننده می تواند به کتاب " در خصلت نمائی رمانتی سیسم اقتصادی " اثر لنین مراجعه کند .

حاکم بر توسعه سرمایه‌داری در کشاورزی" (۱۹۱۵: جلد ۲۲ چاپ انگلیسی مجموعه آثار) ارتباط زیادی دارد، لنین در این اثر "معمای" توسعه سرمایه‌داری پیشرفته واحدهای تولید کشاورزی کوچک در ایالات متحده را پایه پای واحدهای تولید سرمایه‌داری بزرگ مورد بررسی قرار میدهد. مطالعه این اثر برای "متخصصان" فرانسوی "مسائل ارضی" بسیار آموزنده خواهد بود و آنها می‌توانند در این اثر نحوه پیاده کردن "آمار رسمی را فرا گیرند.

۱۴- مارکسیسم و رویزیونیسم اثر لنین (۱۹۰۸)

۱۵- سه منشأ و سه جزء متشکله مارکسیسم اثر لنین (۱۹۱۳)

۱۶- سرنوشت تاریخی آئین کارل مارکس اثر لنین (۱۹۱۳)

۱۷- امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری

اثر لنین (۱۹۱۶)

۱۸- دولت و انقلاب اثر لنین (۱۹۱۷)

در این جا کتاب‌شناسی کوچک انتقادی خود را به پایان

می‌برم.

مقالات انتقادی متعددی در زمینه "تفسیر" تئوری مارکس و بویژه سرمایه نگاشته شده است. نکات مورد تاکید این مقالات عبارتند از: مهم‌ترین قسمت‌های جلد اول بخش اول، یعنی "تئوری ارزش‌کار"، "تئوری ارزش اضافی" و تئوری "قانون ارزش". کتابهای فوق‌الذکر در اغلب کتابفروشیها یافت میشود.

مصاحبه با مجله "اونیتا"

۱- آیا می‌توانید درباره زندگیتان و اینکه چه چیزی شمارا به سوی فلسفه مارکسیستی کشانید، توضیح بدهید؟

در سال ۱۹۴۸ که سی‌ساله بودم، معلم فلسفه شدم و به حزب کمونیست فرانسه پیوستم. من به فلسفه توجه داشتم و برآن بودم که فلسفه را پیشه خودسازم. سیاست‌بطلور شدیدی مورد علاقه‌ام بود و من سعی داشتم یک مبارزه کمونیست باشم.

علاقه من به فلسفه از ماتریالیسم و عملکرد نقادانه آن سرچشمه می‌گرفت، یعنی شناخت علمی علیه تمام مبهمات، "شناخت" ایدئولوژیکی بود. شناخت علمی به خاطر انتقادهای مستدل منطقی و دقیقش چیزی بود علیه ایرادهای صرفاً اخلاقی به افسانه‌ها و دروغ‌ها. اشتیاق من به سیاست از گریزه انقلابی، آگاهی، شجاعت انقلابی طبقه کارگر و قهرمان بودن این طبقه در راه مبارزه برای سوسیالیسم الهام گرفت جنگ و سال‌های طولانی‌سارت، مرابه زندگی‌ای کشانیدکه با کارگران و دهقانان برخورد پیدا کردم و با مبارزان کمونیست آشنا شدم.

این سیاست بود که هر چیزی را تعیین می‌کرد، امانت سیاست به طور کلی. بلکه سیاست مارکسیست‌لنینیستی. در ابتدا می‌باید این سیاست‌ها را درمی‌یافتم و درک می‌کردم، که

* - مصاحبه مجله "اونیتا" در تاریخ فوریه ۱۹۶۸ با "لوفی‌التوسر"

البته این کار همیشه برای یک روشنفکر کارمشکلی است .
این کار به دلائلی - که برای شما هم آشناست - در سالهای
پنجاه و شصت کاملاً مشکل بود . نتایج " کیش شخصیت پرستی "
کنگره و آنگاه بحران جنبش کمونیستی بین المللی وبالآثر
از همه ، مقاومت در برابر ایدئولوژی " اومانستی " معاصر
و سایر حملاتی که ایدئولوژی بورژوازی به مارکسیسم کرده
بود ، کار آسانی نبود .

به محض اینکه از سیاست مارکسیست - لنینیستی شناخت
بهتری به دست آوردم به فلسفه نیز گرایش کردم . دلیل آن درک
کردن تز بزرگ مارکس ، لنین و گرامشی (Gramsci) مبنی بر
اساساً " سیاسی بودن فلسفه است . هر آنچه که من در ابتدای
بتنهائی می نوشتم و بعدها به کمک رفقا و دوستان دیگرم انجام
می دادم علاوه بر " انتزاعی " بودنشان ، دور این پرسش های
لموس و مادی می گشتند .

۲- لطفاً قدری بیشتر توضیح بدهید که چرا کمونیست بودن در
فلسفه اصولاً اینقدر مشکل است ؟

برای کمونیست شدن در فلسفه باید هواخواه و استاد در
فلسفه مارکسیست لنینیستی (ماتریالیسم دیالکتیک) بود .
فیلسوف مارکسیست - لنینیست بودن کار آسانی نیست .
معلم فلسفه هم همانند یک " روشنفکر " یک خرده بورژواست .
منابع اندیشه ای و مکرو حیل های آن نامحدود است .
میدانید که لنین درباره " روشنفکر " چه می گوید : چند
تائی از آنها را بطور فردی (در سیاست) می توان انقلابی و شجاع
خواند . روشنفکران به مثابه یک گروه اجتماعی از نظریات
ایدئولوژیکی بطور " اصلاح ناپذیری " خرده بورژوا هستند .
گورگی از نظر لنین که خوانائی های او را تحسین میکرد یک

انقلابی خرده بورژواست . روشنفکران برای اینک -
" ایدئولوگ طبقه کارگر " (لنین) و " روشنفکران ارگانیک "
پرولتاریا (گرامشی) باشند باید یک انقلاب را دیکال در فکر
خود بوجود بیاورند . یعنی یک بازآموزی طولانی ، دردناک
و سخت . یک مبارزه برونی و درونی بی پایان .

پرولتاریا یک " غریزه طبقاتی " دارد که آنها را در
حرکت به سوی " موقعیت طبقاتی " یاری می دهد . برعکس ،
روشنفکران غریزه طبقاتی خرده بورژوازی دارند که بطور شدیدی
در مقابل این گذر ، مقاومت می کند .

موقعیت طبقاتی پرولتاریا چیزی بیشتر از " غریزه
طبقاتی " صرف آنها است . موقعیت طبقاتی یعنی آگاهی و عمل
که با واقعیت عینی مبارزه طبقاتی پرولتاریا مطابقت دارد .
غریزه طبقاتی یک چیز ذهنی و خودانگیخته است و موقعیت
طبقاتی عینی و مستدل است . برای رسیدن به موقعیت
طبقاتی پرولتاریا نیاز به آموزش دارد ، اما غریزه
طبقاتی خرده بورژوا و بطور اولی روشنفکر ، برعکس باید
دگرگون شود . این آموزش و این دگرگونی در تحلیل نهائی به
وسیله مبارزه طبقاتی پرولتری که با اصول تئوری مارکسیست
- لنینیستی رهبری می شود ، مشخص میگردد .

بر مبنای مانیفست کمونیسم ، شناخت این تئوری می تواند
عده ای از روشنفکران را به موقعیت طبقاتی طبقه کارگر ارتقاء
دهد .

تئوری مارکسیست - لنینیستی شامل علم (ماتریالیسم
تاریخی) و فلسفه (ماتریالیسم دیالکتیک) است . بنابراین
فلسفه مارکسیست لنینیستی یکی از دو سلاح تئوریک است که
برای مبارزه طبقاتی پرولتری ضروریست .
مبارزان کمونیست باید اصول این تئوری یعنی علم و فلسفه

آن را با هم تلفیق و از آن استفاده کنند. انقلاب پرولتری نیاز به مبارزاتی دارد که هم عالماند (ماتریالیست تاریخی) و هم فیلسوف (ماتریالیسم دیالکتیک) ، تا به پشتیبانی از تئوری ، به گسترش این تئوری کمک کنند .

شکل گیری این فیلسوفان با دو مشکل بزرگ مواجه است : اول ، مشکل سیاسی - یک فیلسوف حرفه‌ای که به حزب می‌پیوندد ، از نظر ایدئولوژی یک خرده بورژوا باقی میماند . چنانچه افراد باید در اندیشه خود به منظور ایجاد یک موقعیت طبقاتی پرولتری در فلسفه خود ، انقلابی بوجود آورند .

این مشکل سیاسی " در تحلیل نهائی تعیین کننده میشود " . دوم ، مشکل تئوریکی - اینرا می‌دانیم که برای تشخیص موقعیت طبقاتی در فلسفه در کدام جهت و با چه اصولی باید کار کنیم اما باید فلسفه مارکسیستی را توسعه دهیم و انجام این کار ، یک وظیفه عاجل تئوریکی و سیاسی است و کاری بس مشکل و وسیع است ، چراکه فلسفه در تئوری مارکسیستی از علم تاریخ عقب مانده است .

امروزه این مشکل در تمام کشورها به صورت مشکل عمده درآمدن است .

۳- بنا بر این ، آیا شما بین علم و فلسفه در تئوری مارکسیستی فرقی قایل هستید ؟ لابد مطلعید که امروزه یک چنین تمایزی اکثراً " مورد منازعه و مجادله است .

" منازعه " داستانی قدیمی است . .

اگر بخواهیم کاملاً " لگووار حرف بزنیم می‌توانیم بگوئیم کتمان این جدائی در تاریخ جنبش مارکسیستی انحراف به چپ یا راست محسوب شده است . انحراف به راست ، چشم به روی فلسفه بسته است . یعنی فقط علم باقی مانده است (پوزیتویسم) . انحراف به چپ چشم به روی علم پوشیده است و فقط فلسفه را

در نظر دارد (سوبژکتیویسم) . در این مورد " استثنا هائی " وجود دارد که روی قانون " تاکید می‌کنند " .

رهبران بزرگ جنبش کارگری مارکسیستی از زمان مارکس و انگلس تا به امروز گفته‌اند : این انحراف‌ها نتیجه تاثیر و سلطه ایدئولوژی بورژوازی است بر مارکسیسم . آنها به نوبه خود همیشه از این تمایز (علم ، فلسفه) ، نه تنها به دلائل ایدئولوژیکی ، بلکه همچنین به دلائل عمیق سیاسی دفاع کرده اند . برای اثبات این امر ، کافیست به گفته‌های لنین در ماتریالیسم و امپریوکریتسیسم و یا کمونیسم چپ گرا بیندیشید ، دلائلی که لنین می‌آورد چون روشن است .

۴- این تمایز علم و فلسفه را در تئوری مارکسیستی چگونه توجیه می‌کنند ؟

من از طریق فرموله کردن یک سری نظریه‌های لگووار و موقتی به شما جواب خواهم داد .

الف - ترکیب تئوری مارکسیستی و جنبش کارگران مهمترین واقعه در تمامی تاریخ مبارزات طبقاتی است ، یعنی عملاً " مهمترین واقعه در سراسر تاریخ بشر - که نخستین نتایج آن انقلاب سوسیالیستی بود - محسوب می‌شود .

ب - تئوری مارکسیستی (علم و فلسفه) یک انقلاب بی سابقه در تاریخ دانش بشر است .

ج - مارکس علمی جدید بنیان گذار و آن علم تاریخ بوده . بگذارید برای روشن شدن موضوع تصویری بسازیم . می‌توان چنین فرض کرد که علوم - که به آنها آشنائی داریم - در درون " قاره ها " بزرگ قرار دارند . قبل از مارکس ، دانش علمی ، دو قاره می‌شناخت : قاره ریاضیات و قاره فیزیک . اولی بوسیله یونانیان (تالس) و دومی بوسیله گالیله کشف شد .

مارکس قاره سومی را برای دانش علمی کشف کرد: قاره تاریخی د - کشف قاره جدید در علم ، باعث انقلاب در فلسفه شده است این یک قانون است که فلسفه همیشه با علوم پیوند دارد. با کشف قاره ریاضیات ، فلسفه (با افلاطون) زاده شد. با کشف قاره فیزیک ، فلسفه (بوسیله دکارت) تغییر کرد. با کشف قاره تاریخ (بوسیله مارکس) ، فلسفه در حال دگرگون شدن است. این دگرگونی ، ماتریالیسم تاریخی نامیده شد.

دگرگونی های فلسفه همیشه از اکتشافات علمی سرچشمه گرفته است. به این ترتیب ، در اصل ، این دگرگونی ها بعد از واقع بوجود می آیند. این دلیل عقب ماندن فلسفه از علم در تئوری مارکسیستی است. البته دلائل دیگری هم برای این عقب ماندگی وجود دارد که همه از آن باخبریم . اما در حال حاضر دلیل فوق العالیترین دلیل است .

ه - فقط مبارزان پرولتری ، ابعاد انقلابی کشفیات علمی مارکس را تشخیص داده اند. براتیک سیاسی اینان به وسیله این کشفیات دگرگون شده است.

در اینجا ما به بزرگترین مفتضحات تئوریک در تاریخ معاصر می رسیم .

برعکس ، روشنفکران به مثابه یک گروه اجتماعی - حتی آنهایی که تعلق " حرفه ایشان " به سوی علم و فلسفه است (متخصصان علوم انسانی و فیلسوفان) - واقعا " ابعاد بیسابقه کشف علمی مارکس را تشخیص نداده و یا نخواسته اند تشخیص بدهند کشفی که آنها محکومش کرده اند ، آنرا حقیقت شمرده اند و هنگامی که درباره اش به بحث نشسته اند ، آنرا تحریف کرده اند .

با چند استثناء ، آنان حتی امروز هم درباره رشته هایی همانند سیاست ، جامعه شناسی ، قوم شناسی ، " مردم شناسی "

" روانشناسی اجتماعی " و غیره و غیره " روده درازی میکنند " و آنهم زمانی که صدسال از تالیف کاپیتال می گذرد. درست همانند فیزیکدان های ارسطویی که پنجاه سال بعد از گالیله از فیزیک ارسطویی " صحبت میکردند .

" تئوری های " آنها ایدئولوژی های کهنه و نابجایی است که بایک دوجین زنگی های روشنفکرانه و تکنیک های فوق مدرن ، حیاتی نو یافته است .

اما این افتضاحات تئوریک در واقع افتضاح نیست بلکه نتیجه مبارزه طبقاتی ایدئولوژیک است : چراکه این ایدئولوژی بورژوائی و " فرهنگ " بورژوائی است که قدرت را در دست دارد و " هژمونی " را اعمال می کند. تئوری روشنفکران از جمله روشنفکران مارکسیست و کمونیست . با اندکی استثناء اغلب تحت تسلط ایدئولوژی بورژوائی است بجز مواردی استثنائی این مساله در مورد علوم " انسانی " هم اتفاق افتاده است .

و - همان وضعیت مفتضح در مورد فلسفه هم صادق است . چه کسی انقلاب فلسفی اعجاب آوری را که مارکس بوجود آورد ، فهمیده است ؟ فقط مبارزان و رهبران پرولتاریا ، فیلسوفان حرفه ای به مثابه یک گروه اجتماعی ، حتی ، فکر چنین انقلابی راهم نکرده بودند . اینان هر وقت خواسته اند نامی از مارکس به میان آورند - با استثناهائی واقعا " نادر - یا برای حمله کردن به او است یا محکوم کردن او یا برای " جذب کردن " یا برای سوء استفاده از او یا برای تجدیدنظر در اندیشه های اوست .

با نظریات آنهایی که همانند انگلس و لنین از ماتریالیسم تاریخی دفاع کرده اند به مثابه لاطاغات فلسفی رفتار شده است. افتضاح واقعی اینست که بعضی از فیلسوفان مارکسیست در مقابل همان مرض تحت عنوان " ضد دکماتیسم " تسلیم شده اند .

اما اینجا هم دلیل همانست: تاثیر مبارزه طبقاتی در سطح ایدئولوژیک بر آنها. چراکه این ایدئولوژی بورژوازی و "فرهنگ" بورژوازی است که قدرت را در دست دارد.

ز- وظیفه بسیار سنگین جنبش کمونیستی در تئوری، شناخت و تشخیص ابعاد انقلابی در علم و فلسفه مارکسیستی است و مبارزه علیه جهان بینی بورژوازی و خرده بورژوازی که همیشه تئوری مارکسیستی را تهدید کرده و امروزه در آن نفوذ کرده است.

عامترین شکل این جهان بینی، اکونومیسم (امروزه "تکنوکراسی") و "متمم معنوی" آن، ایدئالیسم اخلاقی (امروزه "اومانیسم") می باشد. اکونومیسم و ایده آلیسم اخلاقی مخالفی است اساسی که از دیدگاه بورژوازی سرچشمه میگیرد و ریشه های بورژوازی دارد. شکل فلسفی نوین این جهان بینی، نئوپوزیتویسم و "متمم معنوی" آن یعنی سویژکتیویسم - اگزیستانسیالیستی پدیده شناسانه است و در علوم انسانی ایدئولوژی که "استراکتور - ایسم" خوانده میشود.

- اینان برای فتح علم و برای آقائی کردن بر علوم انسانی و بالاتر از همه علوم اجتماعی - با بعضی استنهاها - همانند غاصبان قاره تاریخ، یعنی قاره ای را که مارکس کلید آن را بدست داده است، اشغال کرده اند.

- برای گسترش علم جدید و فلسفه، باید آنها را با تمام دقت نظر و شجاعت لازم به نیا زمندی ها و اکتشافات پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی مرتبط کرد.

در تئوری، رابطه قطعی با زمان حاضر، فلسفه مارکسیست لنینیستی است.

۵ - شما ظاهراً "دو چیز ضدونقیض یا متفاوت گفته اید: ۱. اینکه فلسفه اساساً "سیاسی" است ۲. اینکه فلسفه با علوم رابطه دارد. این رابطه دوگانه را چگونه تبیین می کنید؟

من در اینجا هم جواب شما را به شکل نظریات الگو و اوموقتی خواهم داد:

الف - موقعیت های طبقاتی متضاد با هم در مبارزه طبقاتی، به وسیله جهان بینی های از تما یلات متعارض ناشی میشوند و خود را در حوزه پراتیک های ایدئولوژیک (ایدئولوژی های مذهب - اخلاقی، قانونی، سیاسی، زیبایی شناسی) نشان میدهد، یعنی در تحلیل نهائی یا ایده آلیست (بورژوازی) و یا ماتریالیست (پرولتری) هستند. هرکسی بخودی خود یک جهان بینی دارد.

ب - جهان بینی ها در حوزه تئوری (علم + ایدئولوژی های "تئوریک") ای که علم و عالم را محاصره کرده اند (خود را بوسیله فلسفه برومی دهند. فلسفه نمایانگر مبارزه طبقاتی در تئوری است. این فلسفه بهمین دلیل یک مبارزه است (کانت میگوید: "نبرد"). از سوی دیگر فلسفه اساساً یک مبارزه سیاسی است، یعنی مبارزه طبقاتی. باید گفت که هرکسی بخودی خود فیلسوف نیست اما همه کس میتواند یک فیلسوف باشد.

ج - به محض اینکه حوزه تئوریک به وجود می آید فلسفه هم به وجود می آید. می افزایم به محل اینکه علم (بمعنی ناب آن) بوجود می آید، بدون علم هیچ فلسفه ای وجود ندارد، بلکه فقط جهان بینی وجود دارد. بهنگام رزم، موضوع رزم و میدان آن باید مشخص گردد. موضوع غایی مبارزه فلسفی، مبارزه برای هژمونی بین دو گرایش در جهان بینی (ماتریالیستی و ایده آلیستی) است. در این مبارزه عرصه اصلی جنگ، مبارزه دانش علمی است، یعنی بر له یا علیه آن. بنابراین، جنگ

۶ - آیا اینها باعث می‌شود که شما بگوئید خواندن کاپیتال امروزه مساله‌ای اساسی است ؟

بله . خواندن و مطالعه کاپیتال مساله‌ای اساسی است :
- خواندن کاپیتال برای درک این مساله که مبارزان پرولتاریا در پراتیک - با در نظر گرفتن تمامی نکات و نتیجه گیری های علمی و فلسفی این پراتیک - چه چیزی دریافته اند مهم است ، یعنی برای درک خصوصیت انقلابی ثغوری مارکسیستی ، خواندن کاپیتال برای دفاع از ثغوری مارکسیستی در مقابل تفاسیر بورژوائی و خرده بورژوائی یعنی تجدید نظرها که امروزه ، این تفاسیر بطور جدی ثغوری مارکسیستی را تهدید می‌کند ، مهم است . در مرحله اول مخالفت اگونومیست ها و اومانیست ها - برای گسترش ثغوری مارکسیستی و اشاعه مفاهیم علمی ضروری و برای تجزیه و تحلیل مبارزه طبقاتی در زمان حال چه در کشور ما و چه در کشورهای دیگر .

بله ، مطالعه کاپیتال اس و اساس است . در اینجا باید اضافه کنم که خواندن و مطالعه آثار لنین و تمام آثار بزرگ کهنه و نو و همه آثار ریکه در آنها به تجارب مبارزه طبقاتی جنبش بین المللی کارگران اشاره رفته است ، ضروریست . مطالعه تجارب عملی جنبش های انقلابی کارگران ، واقعیت آنها ، مسائل آنها و تضادهای آنها از مسائل اساسی است . عبارت دیگری ، مطالعه گذشته آنها و بالاتر از همه تاریخ کنونی آنها .

امروزه در کشورهای ما امکانات بیشتری برای مبارزه طبقاتی انقلابی وجود دارد . اما باید در جاهایی که این طبقات انقلابی وجود دارند ، دنبال آن گشت : در بین توده استثمار شدگان امکانات ، بدون برخورد نزدیک با توده مردم و بدون سلاح ثغوری مارکسیست - لنینیستی "کشف" نخواهد شد . مقوله های ایدئولوژیکی بورژواها از "جامعه صنعتی" ، " سرمایه داری

فلسفی شما ره یک بین علم و ایدئولوژی است و در نتیجه در این جنبه ، فلسفه های ایده آلیستی - که علوم را استثمار می‌کند - در مقابل فلسفه های ماتریالیستی - که به علوم خدمت می‌کنند - مبارزه می‌کنند . مبارزه ایدئولوژیکی بخشی از مبارزه طبقاتی بین جهان بینی هاست . در زمان گذشته ، ایده آلیسم همیشه ماتریالیسم را تحت تسلط خود داشته است .

د - علمی که بوسیله مارکس بنیان گذاری شده است تماماً علمی موقعیت را در حوزه ثغوریکی تغییر داده است . این علم . علم جدیدی است و آن علم تاریخ است . بنابراین ، برای اولین بار تا به امروز ، این قدرت را به ما داده است که جهان بینی - هائی را که فلسفه ، نمایانگر آنها در ثغوری است بشناسیم . این علم وسائل تغییر جهان بینی ها را (مبارزه طبقاتی انقلابی بر طبق اصول ثغوری مارکسیستی تنظیم شده است) تهیه می‌بندد . بنابراین ، فلسفه بطور مضاعف انقلابی می‌شود . ماتریالیسم مکانیکی " که در مورد تاریخ ایده آلیست بود " به ماتریالیسم دیالکتیک تبدیل شد . بدین ترتیب ، موازنه قدرت ها دگرگون شد : حال این ماتریالیسم بود که در فلسفه بر ایده آلیسم غلبه کرد . در اینجا می‌توان گفت که اگر موقعیت های سیاسی درک شوند ، فلسفه می‌تواند مبارزه برای هژمونی جهان بینی ها را برعهده گیرد .

فلسفه مارکسیست - لنینیستی با ماتریالیسم دیالکتیک بیانگر مبارزه طبقاتی پرولتاریا در ثغوری است . در وحدت ثغوری مارکسیستی و جنبش کارگری (یعنی واقعیت غایی وحدت ثغوری و عمل) . فلسفه بنا به گفته مارکس بعنوان یک وسیله برای تفسیر جهان " بازمی‌ایستد و به این ترتیب ، فلسفه به سلاحی تبدیل می‌شود که " جهان را تغییر می‌دهد " : و آن انقلاب است .

نویسن ، " طبقه کارگر نوین " ، " جامعه پربرکت " ، " از خود بیگانگی " و امثالهم ضد علمی و ضد مارکسیستی هستند برای مبارزه با انقلابیون بوجود آمده اند .

در اینجا باید به چیز دیگری که مهمتر از همه است اشاره کنم . برای درک صحیح آنچه که یکنفر در این آثار تئوریک ، سیاسی و تاریخی " میخواند " و مطالعه می کند ، باید بطور مستقیم دو واقعیت را که این تزارها دائما " تعیین می کنند و بر این نظریه ها تاثیر می گذارند ، خود مورد تجربه قرار دهد :

الف - واقعیت پراتیک تئوریک (علم و فلسفه) در عینیت آن

ب - واقعیت پراتیک مبارزه طبقاتی انقلابی در عینیت آن .

یعنی رابطه نزدیک با توده ها . دلیل این حرف آنست که اگر تئوری ، ما را قادر به درک قوانین تاریخ بکند ، این روشنفکران و تئوریسین ها نیستند که تاریخ را می سازند ، بلکه توده ها هستند که تاریخ را می سازند . درست است که آموزش از تئوری مساله های اساسی است ، اما در عین حال آموزش از توده ها هم مساله های اساسی است .

۷- شما اهمیت به دقت ، بخصوص دقت در کلام می دهید . چرا اینگونه است ؟

یک کلمه ، عملکرد اصلی پراتیک فلسفی را جمع بندی می کند : " خط فاصل کشیدن " بین عقاید راستین و دروغین ، این گفته لنین است . همچنین همان کلمه یکی از عملکردهای اساسی را در جهت پراتیک و مبارزه طبقاتی جمع بندی میکند : یعنی کشیدن خط فاصل بین طبقات متخاصم - بین دوستان طبقاتی و دشمنان طبقاتی ما . در هر دو مورد همان کلمه بکار برده شده است : خط فاصل بین عقاید راستین و عقاید دروغین

خط فاصل سیاسی بین مردم (پرولتاریا و همزمانش) و دشمنان مردم .

فلسفه نمایانگر مبارزه طبقاتی مردم در تئوری است ، در عوض ، به مردم کمک می کند که بین اندیشه راست و دروغ در تئوری و تمام اندیشه ها (سیاسی ، اخلاقی ، زیبایی شناختی و غیره) تفکیکی قایل شوند . در حقیقت ، اندیشه های راستین همیشه به مردم کمک می کند و اندیشه های دروغین همیشه به دشمن مردم .

چرا فلسفه سرکلمات دعوا دارد ؟ واقعیت مبارزه طبقاتی ، خود را به وسیله " اندیشه ها " نشان می دهد " و اندیشه ها " نیز به نوبه خود با کلمات " بیان میشوند " . در استدلال علمی و فلسفی ، کلمات (مفاهیم ، مقوله ها) " وسائل " شناخت اند . اما در مبارزه سیاسی ، ایدئولوژیکی و فلسفی ، کلمات خود اسلحه اند ، محرک اند ، آرام کننده اند ، و یا سمی اند . می توان گفت گاهی مواقع حتی تمامی مبارزه طبقاتی در مبارزه یک کلمه علیه کلمه دیگری خلاصه می شود . کلمات خاصی هستند که بمثابة دشمنانی با هم می جنگند . کلمات دیگری هستند که محل ابهامند تنها موضوع یک جنگ قطعی هستند که هنوز تصمیمی برای آن جنگ گرفته نشده است .

بطور مثال ، کمونیستها برای از بین رفتن طبقات به منظور ایجاد یک جامعه کمونیستی که در آن انسانها آزاد و برابر خواهند بود ، مبارزه می کنند . اما بهر حال ، تمام سنن کلاسیک مارکسیستی ، انتساب کلمه اومانسیم را به مارکسیسم رد می کند . چرا ؟ برای اینکه ایدئولوژی خاصی عملا یعنی در واقعیت ، از کلمه اومانسیم سوء استفاده می کند . ایدئولوژی که برای کشتن کلمه واقعی دیگری که برای کشتن کلمه واقعی دیگری یعنی مبارزه طبقاتی که برای پرولتاریا

حیاتیت، آنرا بکار می‌برد.

بطور مثال، انقلابیون می‌دانند که همه چیز در تحلیل نهائی به تکنیک و اسلحه و غیره بستگی ندارد، بلکه بستگی به مبارزان، آگاهی طبقاتی آنها، فداکاری و شجاعت آنها دارد. اما با وجود این، سنت مارکسیستی این را رد می‌کند که "انسان" تاریخ را می‌سازد. چرا؟ بخاطر اینکه عملاً، یعنی در واقعیت، این عبارت بوسیله ایدئولوژی بورژوازی برای جنگیدن، یعنی کشتن عبارت حقیقی دیگری که برای پرولتاریا حیاتیت بکار می‌رود. آن عبارت اینست: این توده‌هاست که تاریخ را می‌سازد.

در عین حال، فلسفه حتی در کتابهای قطور که مشکلترین و مجردترین آثار هستند، بر سر کلمات مبارزه می‌کند: کلمات دروغین، علیه کلمات مبهم و برله کلمات درست. فلسفه بر سر "سایه عقاید" می‌جنگد. لنین می‌گوید: "فقط اشخاص کومه بین مشاجرات فرقه‌ای و وجوه تمایز مشخص بین سایه‌های عقاید را زاید و غیر ضرور می‌داند. سرنوشت سوسیال دموکراسی روسیه با سالیان درازی که عمر خواهد کرد، احتمالاً بستگی بقدرت یافتن این یا آن "سایه" دارد" ("چه باید کرد" . لنین)

جنگ فلسفی بر سر کلمات، قسمتی از جنگ سیاسی است. فلسفه مارکسیست - لنینیست تنها در موقعیتی می‌تواند کار تفویکی مجرد و دقیق و منظمی را کمال بخشد که هم در مورد کلمات "اکادمیک" (مفهوم، تفوری، دیالکتیک، بیگانگی و غیره) و هم در مورد کلمات بسیار ساده (انسان، توده، مردم و مبارزه طبقاتی) مبارزه کند.

نامه‌ای در پاسخ "آندره دپره" درباره هنر

مجله "نقد رمان" نامه‌تان را برایم فرستاد.

امیدوارم به من اجازه دهید که اگر به تمام سوال‌های شما جواب ندهم حداقل چند نظریه به نظریات شما در جهت‌اندیشه خودتان بیفزایم.

ابتدا اینکه، باید به این نکته توجه داشته باشید که من به شخصیت کاملاً "الگووار مقاله‌ام درباره اومانسیم" آگاهی کامل دارم. اگر دقت کرده باشید، همان مقاله این ضعف را دارد که برداشتی "وسیع" از ایدئولوژی به دست می‌دهد بی آنکه دقیقاً "جزئیات را بشکافد. از آنجائی که در این مقاله حرفی درباره هنر بمیان نیامده بود، میدانستم که این سوال پیش خواهد آمد که آیا هنر جزو ایدئولوژی هست یا نه. بعبارت دقیقتر آیا هنر و ایدئولوژی یک چیز واحد هستند؟ چنین بنظرمی‌رسد که شما سکوت مراد را این مورد چنین تعبیر کرده‌اید که من ایندورا یک چیز میدانم.

مسئله رابطه بین هنر و ایدئولوژی، مسئله‌ای پیچیده و مشکل است. اما، بهر حال من می‌توانم به شما بگویم که تحقیقات و بررسی‌های مادر چه جهتی حرکت می‌کنند. هرچند که هنر رابطه مشخص و معینی با ایدئولوژی دارد، اما من هنر

(۱) نقد رمان، شماره ۱۷۵، آوریل ۱۹۶۶، صفحات ۱۳۶-۱۴۱

(۲) همان مجله شماره ۱۶۴، مارس ۱۹۶۵، صفحات ۲۴۲-۲۴۷

واقعی را جزو ایدئولوژی نمی‌دانم . اگر شما مایل باشید که از بعضی از اندیشه‌هایی را که عناصر اولیه این نظریه بودند و نیز تحولات پیچیده‌ای را که این نظریه متضمن آنها بوده است ، مطلع شوید به شما توصیه می‌کنم که مقاله " لنین به مثابه منتقد تولستوی " پیرامون مآثری را بدقت مطالعه کنید . البته این مقاله فقط می‌تواند نقطه آغازی برای این کار باشد . اما این مقاله به‌رحال مسئله روابط بین هنر و ایدئولوژی و ویژگی‌های هنر را مطرح می‌کند . این جهت کار ماست و من امیدوارم در چند ماه آینده شاهد فصل مطالعات مهمی در این زمینه باشیم .

از سوی دیگر این مقاله اولین نگاره را در مورد رابطه بین هنر و دانش به شما خواهد داد . هنر (منظورم هنر معتبر است نه آثاری در حد متوسط یا معمولی) هیچ شناختی عینی از این کلمه به ما نمی‌دهد . بنابراین نمی‌تواند جانشین شناخت (در معنای جدید آن یعنی شناخت علمی) بشود . اما آنچه که هنر به ما می‌دهد ناگزیر رابطه‌ای ویژه با شناخت دارد . این رابطه به معنی همانندی هنر و ایدئولوژی نیست بلکه به معنی تفاسیر آنهاست . اجازه بدهید بیشتر توضیح دهم : من معتقدم که ویژگی هنر اینست که به ما " امکان دیدن " ، " دریافتن " و " حس کردن " آن چیزی می‌دهد که اشاره به واقعیت دارد ، اگر بخواهیم در مورد رومان بحث کنیم ، بالزاک یا سولژنیستین همان‌طور که خودتان اشاره کرده‌اید ، به ما امکان می‌دهند که آن چیزی را که اشاره به واقعیت دارد ، ببینیم دریافت کنیم (اما امکان شناخت آن را به ما نمی‌دهد) . اگر

می‌خواهیم مرتکب این اشتباه نشویم که آنچه هنر و علم به ما می‌دهد یک چیز است ، باید تک‌تک کلماتی را که این تعریف موقت بالا را می‌سازند . تحت‌اللفظی در نظر بگیریم . آنچه که هنر ، امکان دیدن آنرا به ما می‌دهد و این امکان در شکل " دیدن " و " دریافت کردن " و " احساس کردن " (که قالب شناختن را ندارد) به ما می‌دهد ، ایدئولوژی است که هنر از آن زاده شده و به آن آغشته است و به مثابه هنر از آن جدا شده است و به آن اشاره دارد . مآثری این مسئله را در مورد تولستوی با وسعت دادن به تفسیرهای لنین به وضوح نشان داده است . بالزاک و سولژنیستین " منظره " از ایدئولوژی بدست می‌دهند که آثارشان بدان اشاره دارد و از آن تغذیه می‌کند . منظره که مستلزم یک عقب‌نشینی ، یک فاصله‌گیری زهمان ایدئولوژی است که رومان‌های آنها از آن سرچشمه گرفته است . آنها به عبارتی از یک فاصله درونی ما را از درون وادار به دریافت (امانه شناخت) همان ایدئولوژی می‌کنند که این آثار متضمن آنند .

این وجه تمایز ، اختلاف‌های معنایی نیستند بلکه اختلاف‌های اساسی هستند و در اصل باید ما را قادر به حل یکسری از این مسائل یکنند .

ابتداء مسئله " روابط " بین علم و هنر مطرح است . بالزاک و سولژنیستین هیچک ، بهیچ وجه شناختی از جهانی که تعریفش می‌کنند ، بدست نمی‌دهند ، آنها فقط به ما امکان " دیدن " ، " دریافتن " و " احساس " واقعیت ایدئولوژی آن جهان را می‌دهند . وقتی ما از ایدئولوژی سخن به میان می‌آوریم ، باید بدانیم که ایدئولوژی در درون فعالیت

1. TOLSTOY
2. P. MACHERY

انسان غنوده است و با تجربه " زندگی کرده " خود انسان برابر است: بهمین دلیل است که شکلی که در درون آن امکان دیدن ایدئولوژی در رومان های بزرگ وجود دارد، محتوایش تجربه " زندگی کرده " افرادی باشد. تجربه " زندگی کرده " یک چیز از قبیل تعیین شده بوسیله " فقط واقعیت " نیست، بلکه یک تجربه زندگی کرده خود بخودی از ایدئولوژی در رابطه خاص آن با هر چیز واقعی است. این یک نکته مهم است. چرا که ما را قادر به درک این مقوله می کند که هنر با واقعیت خاص خود و با حوزه ای خاص از واقعیت که هنر صاحب انحصاری آن است (بر خلاف نظر شما مبنی بر اینکه دانش با هنر، انسانی میشود، زیرا موضوع هنر " فرد " است) سروکار ندارد، درحالی که علم با حوزه دیگری از واقعیت (مثلا " نه با تجربه زندگی کرده و یا " فرد " بلکه با تجرید ساخت ها) سروکار دارد. ایدئولوژی نیز یکی از موضوع های علم است، " تجربه زندگی کرده " هم یکی از موضوعات علم است و فرد نیز یکی از موضوع های علم است. فرق واقعی بین علم و هنر در " شکل خاصی " نهفته است که هر کدام از آنها یک موضوع رایج طریقه ای کاملاً متفاوت به ما عرضه می دارد: هنر از طریق شناخت (دقیقتر بگوئیم بوسیله مفاهیم) این عمل را انجام می دهد.

همان مسئله را به عناوین دیگر نیز می توان گفت: اگر سولژنیتسین به ما " امکان دیدن "، " تجربه زنده " (که تعریف آن در بالا رفت) از " کیش شخصیت " و تاثیرات آن می دهد، بهیچ وجه شناختی از آن به ما نمی دهد. منظور از این شناخت، شناختی است تعقلی از مکانیسم پیچیده ای که در نهایت " تجربه زنده ای " را به وجود می آورد که سولژنیتسین از آن بحث می کند.

1. Lived

اگر بخواهیم از زبان اسپینوزا استفاده کنیم، می توانم بگویم که هنر به ما امکان " دیدن "، " نتایج بدون قضایا " را می دهد، درحالی که شناخت به ما امکان تعمق در مکانیسم هایی را می دهد که " قضایا " را از " نتایج " بوجود می آورند. این یک وجه تمایز مهم است. زیرا ما را قادر به درک این مسئله می کند که یک رمان درباره " کیش شخصیت " - هر چند ژرف - محتملاً توجه ما را به " تاثیرات زنده " آن معطوف می کند، اما نمی تواند شناختی از آن به ما بدهد. اینچنین رمانی، مسئله کیش شخصیت را در دستور روز قرار می دهد، اما نمی تواند دوسا ثلثی را که اصلاح این تاثیرات را ممکن می سازد، مشخص کند.

شاید این اصول ابتدائی به ما این امکان را بدهد که جهتی را که به جواب سوال دیگران منتهی می شود، مشخص سازیم: چگونه بالزاک برخلاف نظریات سیاسی شخصی خود، ما را قادر به دیدن " تجربه زنده " جامعه سرمایه داری به شکلی انتقادی می کند؟ من مثل شما نمی توانم خودم را متقاعد سازم که " بالزاک در آثار خود تحت نفوذ منطق هنرش بعضی از نظریات سیاسی اش را به مثابه یک رمان نویس نادیده می گیرد "، بلکه ما برعکس این را بخوبی می دانیم که بالزاک جهت گیری سیاسی خود را هیچوقت ترک نگفت، حتی این راهم می دانیم که جهت گیری های ارتجاعی سیاسی خاص وی در آفرینش آثارش نقشی قاطع داشته است. البته این مدعا بنظر عجیب می آید، اما این دعوی است که تاریخ یک سری از این مثال ها را که ما رکن توجه ما را بدان معطوف میدارد (در مورد بالزاک شماره مقاله ر. فویل در شماره ویژه ۱۹۶۵ مجله اروپا ارجاع می دهد) بدست می دهد. این موارد مثالهایی

1. R. Fayolle

از تحریف مفهوم است که در دیالکتیک ایدئولوژی ها بچشم می‌خورد. توجه شمارابه گفته لنین درباره تولستوی جالب می‌کنم (مقاله ماشری) : وضعیت ایدئولوژیکی شخصی تولستوی یکی از اجزاء تشکیل دهنده محتوای آثار اوست. اینکه محتوای آثار بالزاک و تولستوی " جدا " از ایدئولوژی سیاسی آنهاست و اینکه این محتوا ماراواداربه " دیدن " ایدئولوژی آنها از خارج می‌کند و ماراواداربه دریافت این ایدئولوژی از طریق فاصله گرفتن در درون این ایدئولوژی می‌کند، خود متضمن وجود ایدئولوژی است. البته می‌توان گفت که این " نتیجه " هنر آنها بمثابة یک رمان نویس است که این فاصله را در درون ایدئولوژی آنها بوجد می‌آورد و خود ایستاده ایدئولوژی ماراواداربه دریافت آن نتیجه می‌کند. اما نمی‌توان همانندشما مدعی شده هنر منطق خاص خود را دارد و این منطق هنر است که " بالزاک را بر آن می‌دارد که نظریات سیاسی اش را نادیده بگیرد ". برعکس باید گفت که فقط بخاطر اینکه بالزاک پیوسته نقطه نظرهای سیاسی خود را حفظ کرده است، توانسته است آثارش را بوجود بیاورد.

چون بالزاک در ایدئولوژی خود پایجا بود، لذا توانسته است در درون این ایدئولوژی، فاصله گیری بکند و بما منطقی انتقادی از آن ایدئولوژی بدهد. ناگزیریم شناخت (علمی) درست از پروسه‌ای که " تاثیرات زیبایی شناختی " یک اثر را به وجود می‌آورند، بدست دهیم. به عبارت دیگر برای پاسخ دادن به سوال های مربوط به رابطه هنر و شناخت باید شناختی از هنر بدست دهیم.

شما به این ضرورت آگاهی دارید، اما باید اینرا هم بدانید که مادر مورد این مقوله راه درازی در پیش داریم. شناسائی (حتی شناسائی سیاسی) موجودیت و اهمیت هنر،

شناختی از هنر بدست نمی‌دهد. من حتی معتقدم که امکان ندارد با متونی که با ما را بدان ارجاع می‌دهید و یا حتی اثری چون ژولیت کوری^۱ که مارسناس^۲ ذکر می‌کند - به مثابه آغاز و ابتدای این شناخت برخورد کرد. در مورد جمله‌ای که به ژولیت کوری نسبت می‌دهند، باید بگویم که این جمله حاوی اصطلاحاتی نظیر " آفرینش زیبایی شناختی " و " آفرینش علمی " است، یعنی اصطلاحاتی که کاملاً متداول است. اما بنظر من این اصطلاحات را باید کنار گذاشت و اصطلاحات دیگری جایگزینش کرد که بتوان با این اصطلاحات مسائل شناخت هنری را بنحوی صحیح مطرح کرد. من اینرا می‌دانم که هنرمند و هنر دوست اغلب بطور خود انگیزه احساسات خود را با واژه‌هایی مانند آفرینش بیان می‌کنند، اما اینرا هم می‌دانم که مارکس و لنین گفته‌اند هر زبان خود انگیزه، یک زبان ایدئولوژیک و محمل ایدئولوژی است. این موضوع در مورد ایدئولوژی هنر و فعالیتی که تاثیرات زیبایی شناختی تولید می‌کنند، صادق است. همانند سایر شناخت‌ها، برای شناخت هنر هم مقدمتاً یک قطع رابطه با زبان " خود انگیزگی ایدئولوژیک " و ایجاد مجموعه‌ای از مفاهیم علمی به جای آن ضروریست. این مسئله اساسی است که به ضرورت این قطع رابطه با ایدئولوژی آگاه باشیم تا بتوانیم بنای عمارت شناخت هنری را عمارت شویم.

باید شک شدید خود را در مورد گفته شما ابراز دارم. شاید نخواهم در مورد آنچه که شما می‌خواهید یا می‌خواستید بگوئید، چیزی بگویم. اما می‌خواهم درباره آنچه که در واقع می‌گوئید چیزی بگویم. وقتی شما " اندیشه دقیق در مورد

1. Joliot Curie
2. Jean Marcenac

مفاهیم مارکسیستی " را با " چیز دیگری" مثلا" چیزی که هنر
بما می‌دهد متعادل و متقابل میدانید، من معتقد می‌شوم
که شما مقایسه‌ای ناقص و غیرمعقول را مطرح می‌کنید. وقتی که
من می‌گویم هنر، در واقع چیز غیر از علم در دسترس ما قرار می‌دهد،
این بمعنی تضاد این دو نیست بلکه بمعنی تفاوت آنها است
اگر مسئله شناخت هنر مطرح است، مطلقاً اساسی است که
برای این منظور از " بررسی دقیق مفاهیم اساسی مارکسیسم"
شروع کنیم. راه دیگری وجود ندارد. وقتیکه من می‌گویم
" مسئله‌ای اساسی است که" فقط گفتن کافی نیست، بلکه
عمل کردن بدان اساس قضیه است. وگرنه قبول کردن ساده و
گفتن عباراتی مثل " آلتوسر پیشنهاد می‌کند که باید به بررسی
دقیق تئوری مارکسیستی پرداخت، من قبول می‌کنم که این کار
ضروریست، اما کافی نیست" کار بسیار آسانی است. جواب
من به این مسئله، نقد واقعی آن نیز خواهد بود: این نوع
" ضرورت" در واقع رد این ضرورت است، یعنی رد لزوم تعمق
در دلائل و نتایج این ضرورت از طریق شناخت آن برای گذر سریع
به آن " چیز دیگر". من معتقدم که تنها راهی که ما
می‌توانیم از طریق آن به شناختی صحیح از هنر برسیم اینست
که در ویژگی‌های کار هنری تعمق کنیم و مکانیسم‌های راکه
" تاثیرات زیبایی شناختی" بوجود می‌آورند، بشناسیم. وقت
زیادی صرف این مسئله کنیم و توجهی کافی به اصول اساسی
مارکسیسم مبذول داریم و بهره‌ریم از اینکه شناخته شده به سوی
" چیز دیگری" حرکت کنیم. زیرا اگر شناخته شده به سوی "چیز
دیگر" پیش برویم به شناختی صحیح از هنر نخواهیم رسید،
بلکه به ایدئولوژی از هنر خواهیم رسید: بطور مثال رجوع
کنیم به مورد ایدئولوژی او مانیت‌های متاخر که احتمالاً
با گفته شما درباره روابط بین هنر و " انسان" و " خلاقیت"

هنری و غیره اغوا خواهند شد.

اگر می‌گوئیم به " مفاهیم اساسی مارکسیسم" رجوع
کنیم تا بتوانیم مسأله را از راه مفاهیمی که مفاهیم
ایدئولوژیکی خودانگیزگی زیبایی شناختی نیستند بلکه مفاهیم
علمی مناسب موضوع و در نتیجه مفاهیمی جدیدی را مطرح می‌کنیم
منظور ما نادیده گرفتن هنر یا هنر را فدای علم کردن نیست بلکه
فقط منظور ما شناخت هنر است.